

عنوان

رفتار و عمل – مقدمات فلسفی

چکیده

به دنبال بررسی ابعاد شناختی انسان به مرحله رفتار و عمل میپردازیم .

در ارتباط با رابطه علم و عمل بسیار شنیده ایم و خوانده ایم اما در این مقاله تاکید بر این است که اصولاً مفاهیم علم و عمل در طول هم تعریف میشوند و علم بدون عمل کامل نیست و عمل هم بدون علم ناقص است . برای آشنائی بهتر و عمیق تر با این مفاهیم ناچار به یادآوری بعضی موضوعات زیربنائی و فلسفی می باشیم که در این قسمت به اختصار به استحضار میرسد .

موضوعاتی چون مفهوم جبر و اختیار و ارتباط آنها با یکدیگر، قضا و قدر و تحلیل بعضی قوای موجود در انسان که در فرایند تصمیم گیری انسان و در تعاقب با مفاهیم اندیشه ای قرار میگیرد. یعنی بعضی از مفاهیمی که در مرز بین علم و عمل می باشد(مرز بین اندیشه و انگیزه) از جمله ایمان ، باور، عقیده، اراده، عزم، جزم و...

واژه های کلیدی

ایمان ، باور، عقیده، اراده، عزم، جزم

جبر و اختیار

مستحضرید که انسان را خدای سبحان مختار آفرید، یعنی او کاری را که می خواهد انجام بدهد فکر می کند همه جوانب را بررسی می کند بعد مشورت می کند اگر آن کار خوب در آمد خود را تشویق می کند و اگر بد در آمد خود را سرزنش می کند همه اینها نشانه آزادی اوست خب، اما درباره علم ازلی خداوند، ذات اقدس الهی در قرآن فرمود که من انسان را مختار قرار دادم مختار یعنی حق انتخاب دارد غیر از انتخاب است انسان در برابر هر کاری در مرز دو طرف ایستاده است این اصل اول که آیا این کار را بکند یا نکند این کار خیر را انجام بدهد یا آن کار شر را انجام بدهد آیا اطاعت بکند یا اطاعت نکند آیا معصیت بکند یا معصیت نکند بین دو امر است وقتی در این هسته مرکزی ایستاد دو قضیه ممکنه شکل می گیرد می گوئیم «زید مطیع بالامکان، زید عاص بالامکان» وقتی در آن هسته مرکزی ایستاده هنوز دارد فکر می کند هنوز دارد مشورت می کند هنوز دارد بررسی می کند

دو قضیه ممکنه شکل می‌گیرد که می‌گوییم «زید مطیع بالامکان، زید عاصی بالامکان» مادامی که در این هسته مرکزی ایستاده است و دو قضیه ممکنه به زید اسناد داده می‌شود اینجا جای تکلیف است که شارع مقدس او را مکلف می‌کند با دلیل عقلی یا نقلی که فلان کار واجب است فلان کار حرام است تکلیف در جایی است که فعل ممکن باشد ترک ممکن باشد اینجا جای تکلیف است یعنی گذشته از دو قضیه ممکنه که «زید عاصی بالامکان، زید مطیع بالامکان»، «زید مکلف بالضروره» زید مکلف است که راه خیر را برود و راه شر را ترک کند وقتی زید بررسی کرد همه‌جانبه دید عقلش را بر شهوت ترجیح داد شروع به اطاعت کرد این تکلیف دیگر رخت برمی‌بندد چون تکلیف با امتثال ساقط می‌شود اگر به سوء اختیار خودش شهوت یا غضب را بر عقل ترجیح داد شروع به عصیان کرد این تکلیف رخت برمی‌بندد چون تکلیف با عصیان هم ساقط می‌شود تکلیف در یک حال ثابت است و آن قبل از شروع به عمل یا اطاعت یا عصیان است ولی وقتی شروع به اطاعت کرد یا شروع به عصیان کرد تکلیف یا با امتثال ساقط می‌شود یا با عصیان ساقط می‌شود به کسی که دارد نماز می‌خواند که نمی‌گویند نماز بخوان می‌گویند ادامه بده که نسبت به آینده است نسبت به کسی که دارد دروغ می‌گوید که نمی‌گویند دروغ نگو که این تکلیف ساقط شد بالعصیان. پس انسان در هسته مرکزی اختیار است یعنی اراده و مشورت و تصمیم‌گیری است که دو طرف قضیه نسبت به او بالامکان اند وقتی یک طرفه شد [اگر انجام داد] می‌شود ضرورت اما ضروری بالاختر، اگر ترک کرد آن هم می‌شود ممتنع بالاختر «الامتناع بالاختر لا ینافی الاختیار، الضروری بالاختر» هم «لا ینافی الاختیار» این هسته مرکزی جای دو قضیه ممکنه است و تکلیف هم جایش اینجاست ولی وقتی شروع به اطاعت کرد یا شروع به عصیان کرد این تکلیف ساقط می‌شود اما اختیار از بین نمی‌رود چون امتناع به اختیار «لا ینافی الاختیار» ضروری به اختیار هم «لا ینافی الاختیار» کسی که خود را از بالای یک ساختمان یا برج دارد پرت می‌کند این بین آن سقف و کف که دارد می‌آید با اختیار دارد می‌آید معنای اختیار این است که مبادی اختیاریه داشت الآن گرچه نمی‌تواند خودش را کنترل کند اما «الامتناع بالاختر لا ینافی الاختیار» این فضای بیرون، این فضای بیرون را ذات اقدس الهی در ازل می‌داند، در ازل می‌داند که زید در هسته مرکزی بین نفی و اثبات است (یک) تصمیم می‌گیرد مشورت می‌کند (دو) دو طرف نسبت به او ممکن است (سه) در این هسته مرکزی جا برای تکلیف است (چهار) بعد یا عقل خود را ترجیح می‌دهد یا شهوت و غضب را ترجیح می‌دهد (پنج) شروع به اطاعت یا عصیان می‌کند (شش) به هر طرف برود تکلیف ساقط می‌شود (هفت) و همه اینها حوزه، حوزه اختیار است (هشت) این را خدا در ازل می‌داند. مرحوم آخوند(رضوان الله علیه) در کفایه خب این فحل علمی بود حشرش با انبیا و اولیا اما خب کتاب، کتاب اصولی است نه فلسفی و کلامی لذا فرمودند ما دیگر بحث را نمی‌توانیم ادامه بدهیم شما اگر با تفکرات مرحوم آخوند آشنا باشید که در لابه‌لای مسائل اصولی کجا مسئله عقلی را مطرح کرده است به نبوغ علمی این بزرگوار پی می‌برید آنجا چون

مسئله اصولی است در اصول جای این حرفها نیست در فقه جای این حرفها نیست این حرفها میدانش فلسفه است و کلام است و تفسیر و امثال ذلک اینها درباره اختیار ماست و خدای سبحان همین را با همین وضع می‌داند و اگر لحظه به لحظه اراده ما عوض می‌شود ذات اقدس الهی می‌داند، می‌داند که شما این کار را کردید لذا کاملاً فعل را خدای سبحان در قرآن کریم به ما اسناد می‌دهد ﴿بِمَا كَسَبُوا﴾ [۳۲] ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ﴾ [۳۳] ﴿عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾ [۳۴] با اینکه می‌داند که این کار ضروری است به اختیار، مع‌ذلک به ما اسناد می‌دهد برای اینکه «ضروری بالاختیار لا ینافی الاختیار» او می‌داند که ما با اراده داریم کار می‌کنیم خب کار با اراده می‌شود واجب. معیار در جبر و اختیار، آن کار است نه اختیار ما مجبوریم آزاد باشیم اصلاً ما آزاد خلق شدیم آزاد معنایش این است که دو طرف نسبت به ما ممکن است تصمیم می‌گیریم هر طرف را خودمان ترجیح دادیم عمل می‌کنیم می‌توانیم برگردیم می‌توانیم دوباره به حالت اولی بیاییم می‌توانیم ادامه بدهیم این حالت را می‌گویند حالت اختیار هیچ کسی نمی‌تواند کاری را بی‌اختیار و بی‌اراده انجام بدهد این طور خلق شدن که ما مضطرّ در آزادی هستیم این مؤکّد آزادی است انسان آزاد خلق شده لذا وقتی جهنم هم که می‌رود خودش را سرزنش می‌کند در جهنم هم فرشته‌ها می‌گویند مگر انبیا نیامدند ائمه نیامدند روحانی نیامد مسجد نداشته حسینیه نداشتی ﴿الْمُ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾ [۳۵] این ﴿الْمُ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾ معنایش این نیست که پیغمبر در خانه‌ات نیامد معنایش این نیست که امیرالمؤمنین در خانه‌ات نیامد معنایش این است که این روحانی این امام جماعت این سخنران حسینیه مگر به تو نگفت مگر برای هر کسی پیغمبر می‌آید برای هر کسی امام می‌رود البته روحانی حرفهایش را از وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت دارد دیگر اما اینکه در جهنم بگویند ﴿الْمُ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ﴾ یعنی تو مگر مسجد نداشته مگر در محله‌ات مسجد نبود مگر امام جماعت نبود مگر به تو نگفتند نه یعنی علی و اولاد علی نیامدند مگر برای تک تک افراد موسی و هارون می‌روند برای افراد همین روحانی همین شماها می‌روید خب وقتی که شما حرف موسی و هارون را نقل می‌کنید برای فرعون عصر یا حرف علی و اولاد علی (علیهم السلام) را نقل می‌کنید برای معاویه و مروان، نذیرید دیگر، در قیامت برای افراد وقتی احتجاج می‌کنند علیه آنها نمی‌گویند که حالا مگر پیغمبر نیامد حالا آن وقتی هم که جمعیت کم بود مگر وجود مبارک پیغمبر در خانه تک تک افراد می‌رفت همین که در سوره مبارکه «توبه» است که ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا﴾ [۳۶] این می‌شود نذیر مگر مندرین نیامدند این نذیرها نیامدند این علما نیامدند به شما نگفتند؟! همین است دیگر بنابراین فعل انسان به اختیار اوست اما <این اختیار هم به کف اختیار اوست > ما مجبوریم آزاد باشیم و این مؤکّد حریت ماست ولی ذات اقدس الهی در آزادی، آزاد است کسی این آزادی را به او نداد که او ذاتاً آزاد است ذاتاً مختار است.

پرسش: ببخشید کسی که معتقد باشد که انسان است چطوری می‌شود قائل به جبر باشد...
پاسخ: نه او اصلاً حُسن و قبح را چون منکر است می‌گوید هر چه او انجام بدهد خوب است دیگر وقتی که عقلانیت شیعه نباشد همین است دیگر.

پرسش: اینکه آخوند گفت قلم اینجا رسید سر بشکست آیا حرکت جدیدی در عقیده ایجاد شد
پاسخ: نه، حالا آنجا که ایشان می‌فرمایند «سر بشکست» یعنی فرصت تحقیق نیست فرمایشات ایشان در مسائل کلامی و اینها مشخص است اما در اصول دیگر خب بیش از این جا برای بحث نیست. قسمت ۴/شعرا

نه جبری می‌شویم نه تفویضی بلکه امر بین امرین است دیگر، توحید افعالی یعنی توحید افعالی، جبر باطل است تفویض باطل است منتها فرمود بین جبر و تفویض، «أوسع ممّا بین الأرض و السماء» [۹] خب پس جبر باطل، تفویض باطل، امر بین امرین حق است این امر بین امرین که حضرت فرمود فاصله بین جبر و تفویض «أوسع ممّا بین الأرض و السماء» برخیها در تقریر اختیار طوری‌اند که به محدوده جبر نزدیک‌اند ولی خب جبر نیست برخیها طوری‌اند که به محدوده تفویض نزدیک‌اند اما خب تفویض نیست آن هسته مرکزی بین جبر و تفویض را می‌گویند توحید افعالی، این توحید افعالی این است که در عین حال که همه کارها به تدبیر الهی است انسان آزاد است این همان صراط مستقیم است که درکش «أدقّ من الشعر» است و پیمودن آن هم «أحدّ من السیف» [۱۰] بنابراین تمام کارها را او دارد انجام می‌دهد اختیار ما هم با تدبیر او دارد می‌گردد مویی نجنبند از سر ما جز به اختیار آن اختیار هم به کف اختیار اوست

این طور نیست که ما در اختیار، مختار باشیم ما مجبوریم که آزاد باشیم و این آزادی برای ما ضروری است جبر، مستحیل است اختیار یعنی «امر بین امرین» ضروری است اما خدا مختار است بالذات، ما مختاریم بالاضطرار «خُلِقنا مختارین» ما اگر بخواهیم کاری را به نحو جبر انجام بدهیم نه حرام است نه بعید است بلکه مستحیل است همان طوری که دو دوتا پنج تا مستحیل است جبر مستحیل است نه جبر حرام است یا جبر بد است تفویض هم بشرح ایضاً همان طوری که دو دوتا سه تا مستحیل است تفویض مستحیل است یک انسان بخواهد کاری را مستقل انجام بدهد خب اگر بخواهد در ایجاد مستقل باشد ایجاد فرع بر وجود است باید باشد تا اینکه کار انجام بدهد دیگر وجودش که به دست دیگری است چه کسی می‌تواند بگوید من مالک هستی خودم هستم پس تفویض، مستحیل است جبر هم معنایش بی‌ارادگی است بی‌اختیاری است بی‌فکری است مگر می‌شود ما کاری را بی‌فکر و اراده انجام بدهیم کسی بخواهد طنز بگوید بخواهد شوخی کند فکر می‌کند یک وقت است دست کسی را می‌گیرند از جایی به جایی بیرون می‌برند این مورد فعل است نه مصدر فعل این نه

جبر است نه تفویض نه اختیار برای اینکه فاعل نیست جبر و تفویض و اختیار و توحید افعالی اقسام چهارگانه فاعلیت فاعل است اگر زید را از جایی گرفتند بیرون بردند این مورد فعل است این فاعل نیست این نه جبر است نه تفویض است نه اختیار است نه توحید افعالی اما اگر بخواهد کار انجام بدهد مصدر فعل باشد فاعل باشد مستحیل است، مستحیل یعنی مستحیل این محال است کاری را بی اراده انجام بدهد. بنابراین ما مجبوریم که آزاد باشیم این آزادی را به ما دادند آن طوری که دو دوتا چهارتا را دادند هیچ ممکن نیست کسی بگوید من مضطرّ بودم اختیار از دست من گرفته شد یک وقت است انسان مضطر می شود واجبی را ترک کند یا حرامی را مرتکب بشود اما این کار، کار اختیاری است از آن طرف آن حرمت برداشته شد «رُفِعَ عَنِ امَّتِي تَسْعَ» [۱۱۱] ولی انسان اگر کاری را انجام بدهد که فاعل باشد الاً ولابد اختیار است یعنی جبر مستحیل است تفویض مستحیل است و «امر بین امرین» [۱۱۲] حق است منتها آنهايي که توحید کامل تری دارند به این هسته مرکزی «بین امرین» نزدیک اند یا در متن این «امر بین امرین» اند دیگران یک مقدار به تفویض یک مقدار به جبر نزدیک اند خب. قسمت ۲۳/فرقان

قضا و قدر

در حدّ اقتضا بودن تعیین عمر انسان و امکان تغییر آن وقتی که به دنیا آمدید بعضی ها عمر طولانی دارند بعضی ها عمر کوتاهی دارند خدای سبحان مطابق مصالحی که می داند از نظر مبدأ فاعلی استعدادهایی را که به علم خودش مشخص کرده است از نظر مبدأ قابلی برای هر کسی عمری معین کرده است اما این در حدّ اقتضاست این چنین نیست که وقتی برای هر کسی عمری معین کرده باشد دیگر قابل تغییر نیست فرمود این در حدّ اقتضاست یعنی شما اگر موانعی در کار نباشد و مقتضیات خوبی هم این را همراهی بکنند به این عمر طولانی دسترسی پیدا می کنید.

راه های تقلیل یا طولانی شدن عمر انسان

اگر خواستید عمر اصیلتان بماند با صدقه، با صلّه رَحِم، با رعایت بهداشت، با کم خوردن و خوب خوردن، این مقصود حاصل می شود، گفتند دو بار غذا برای انسان کافی است بارها این مطلب را شنیده اید کسی در محضر حضرت آروغ زد با اینکه حضرت **﴿لَعَلِّي خُلِقِ عَظِيمٍ﴾** بود به او اعتراض کرد فرمود: **«أَقْصِرْ مِنْ جَشَأَكِ»** مگر آدم این قدر می خورد که در مجلس عمومی آروغ بزند این با اینکه **﴿لَعَلِّي خُلِقِ عَظِيمٍ﴾** بود فرمود: **«أَقْصِرْ مِنْ جَشَأَكِ»** جلوی آروغ را بگیرد یعنی کمتر بخور که در مجلس آروغ زنی دو بار غذا برای آدم بس است اکثر بیماری ها در اثر پر خوردن و بدخوردن است فرمود اگر مواظب خوراکتان باشید، مواظب صلّه رحم باشید،

مواظب صدقه‌تان باشید عمر طولانی دارید نشد **﴿يُنْقِصُ مِنْ عُمُرِهِ﴾** عمرتان کمتر می‌شود این چنین نیست که قضا و قدر بر این مقرر شده است که فلان شخص باید هفتاد سال زندگی کند چه بهداشت را رعایت بکند چه نکند، چه صدقه بدهد چه ندهد، چه صلّه رحم بکند چه نکند این چنین نیست آنچه تنظیم شده است در حدّ اقتضاست چون ما در عالمی هستیم که با تکالیف و با اعمال خوب و بد روبه‌رو هستیم فرمود این در حدّ اقتضاست که این شخص می‌تواند مثلاً هفتاد سال یا هشتاد سال یا نود سال یا صد سال زندگی کند در حدّ اقتضاست نه اینکه آلا ولابد باید مثلاً هشتاد سال زندگی کند این مطلب اول. مطلب دوم این است که راه طولانی شدن عمر را بیان فرمودند، راهی که عمر را کوتاه می‌کند را هم بیان کردند.

عدم تعارض آیه **﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ ...﴾** با عدم تعیین عمر مطلب سوم این است که برای ماها روشن نیست که چه وقت عمر ما به پایان می‌رسد اما جمع‌بندی شده‌اش را ذات اقدس الهی می‌داند خدا می‌داند که فلان شخص با حسن اختیار خودش راه صدقه و صلّه رحم و بهداشت را رعایت می‌کند و فلان شخص در اثر سوء اختیار خودش راه صدقه و صلّه رحم و بهداشت را رعایت نمی‌کند؛ لذا به صورت جزم و یقین در کتاب دیگر می‌نویسد عمر فلان شخص هشتاد سال است، عمر فلان شخص صد سال. در نظام الهی هیچ چیزی مبهم نیست اول در حدّ اقتضاست بعد در مرحله بعد عمل، سهم تعیین‌کننده دارد، مرحله سوم جمع‌بندی شده است جمع‌بندی شده‌اش هم در کتاب دیگر نوشته شده؛ لذا ذات اقدس الهی می‌داند که فلان شخص در فلان لحظه خواهد مُرد و فرستاده‌های الهی هم می‌آیند **﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾** [۱۵].

مراحل سه‌گانه اقتضا، اختیار و تعیین در سرنوشت انسان سه مطلب کاملاً جدای از هم است اول تدوین در حدّ اقتضا، بعد مرحله عمل انسان‌هاست که با حسن اختیار یا سوء اختیار راه خودشان را می‌روند مرحله سوم جمع‌بندی شده است که خدای سبحان می‌داند فلان شخص با حسن اختیارش اهل صدقه و صلّه رحم و رعایت بهداشت بود عمرش فلان قدر می‌شود آن را در آن کتاب می‌نویسد فلان شخص هم در اثر سوء اختیار خودش بهداشت را رعایت نکرده، صدقه را رعایت نکرده، صلّه رحم را رعایت نکرده **﴿يُنْقِصُ مِنْ عُمُرِهِ﴾** فرمود: **﴿وَمَا يَعْمَرُ مِنْ مَعْمَرٍ وَلَا يَنْقُصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾** همه این امور سه‌گانه برای خدا آسان است چون علمش نامتناهی است، قدرتش نامتناهی است همه اینها را تنظیم می‌کند پس این هم جزء شواهد توحیدی و تدبیر موحدانه خداست.

اختصاص کلام معصوم (علیه السلام) - «الشقیّ مَنْ شَقِيَ فِي بطنِ أُمِّهِ» - به مرحله اقتضا

پرسش: تعبیراتی مثل «الشقیّ شَقِيَ فِي بطنِ أُمِّهِ» برای کدام مرحله است؟

پاسخ: برای مرحله اقتضاست از امام (سلام الله علیه) سؤال کردند «الشقیّ مَنْ شَقِيَ فِي بطنِ أُمِّهِ» یعنی چه؟

فرمود: «الشَّقِيَّ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ وَهُوَ فِي بَطْنِ أُمَّهُ أَنَّهُ سَيَعْمَلُ أَعْمَالَ الْأَشْقِيَاءِ [١٦]» نه اینکه خدای سبحان - معاذ الله - برای کسی در رحم مادر نوشته این شخص شقی است این بیان حضرت را مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید از معصوم (سلام الله علیه) نقل کرد در تفسیر «الشَّقِيَّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّهُ» خدا همه را بر اساس ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّذِينَ فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [١٧] آفریده همه را طیب و طاهر آفریده «كُلِّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ [١٨]» ولی وقتی در رحم مادر هست خدا می‌داند یک برادر می‌شود کمیل بن زیاد نخعی از شاگردان سرّ وجود مبارک حضرت امیر، یک برادر می‌شود حارث بن زیاد نخعی قاتل بچه‌های مسلم، اینها برادرند از یک خانواده‌اند اما خدای سبحان می‌داند این شخص «يَعْمَلُ عَمَلَ الْأَشْقِيَاءِ بِسُوءِ اخْتِيَارِهِ» آن یکی «يَعْمَلُ عَمَلَ السُّعْدَاءِ بِحَسَنِ اخْتِيَارِهِ.»

بررسی تمثیل بودن اختلاف دو دریا نشانه توحید بودن آن
فرمود: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذَبٌ قُرَاتٌ سَائِعٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أَجَاجٌ وَمِنْ كُلِّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَآخِرٌ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ فرمود دو بحر یکی آبش شیرین است، سودمند است، خنک است، بارد است، گواراست یکی هم شور است و گدازنده است مثل اینکه انسان دارد آتش می‌خورد؛ «أجاج»، می‌گویند: «أجّت النار» یعنی شعله سوزنده پیدا کرده این در اثر شوری، سوزنده و گدازنده است این دو دریا یکسان نیستند برای اینکه آب‌هایشان فرق می‌کند اما منافعشان مشترک است پرورش ماهی‌های خوب در هر دو هست، پرورش لؤلؤ و مرجان در هر دو هست، کشتیرانی برای حمل و نقل کالا و مسافر در هر دو هست، آیا این آیه دوازده ناظر به یک تمثیل است که دو دریا یکسان نیستند یکی شیرین است و یکی شور نظیر آیاتی که بعد در پیش داریم در همین سوره مبارکه «فاطر» یعنی آیه نوزده و بیست و بیست و یک و بیست و دو که در آن آیات آمده ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ * وَالْظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ * وَالْظِّلُّ وَالْحَرُورُ * وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَالْأَمْوَاتُ﴾ که مؤمن و کافر را ذات اقدس الهی به اعما و بصیر یا ظلمت و نور یا ظلّ و حرور یا زنده و مُرده تشبیه می‌کند آیا ناظر به آن است که اکثر مفسّرین این را گفتند یا نه، اصلاً می‌خواهد بفرماید با اینکه اینها به حسب ظاهر مختلف‌اند آبشان خیلی فرق می‌کند ولی منافع مشترکی دارند آن ماهی خوش‌گوشت از همین آب شور برمی‌خیزد آن لؤلؤ و مرجان از همین آب شور برمی‌خیزد، کشتیرانی برای حمل و نقل مسافر و کالا از همین آب شور برمی‌خیزد اگر این باشد ناظر به بیان توحید و قدرت الهی است.
سخن اکثر مفسّران در تمثیل دانستن اختلاف دو دریا و ناتمامی آن

اما آنکه اکثری اهل تفسیر گفتند آن ناظر به آن است که مؤمن و کافر مثل آب شور و آب شیرین‌اند ولی از اینکه هیچ تعرّضی نسبت به اثر مختلف اینها نکرده تفاوت اینها را بازگو نکرده نظیر آن آیه نوزده تا بیست و دو همین سوره «فاطر» نیست این نظر دوم را ظاهراً تقویت می‌کند. در سوره مبارکه «نحل» هم مشابه این آمده

آیه چهارده سوره مبارکه «نحل» این است ﴿وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاحِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ این بحر، جامع بین ملح أجاج و عذب فرات است دیگر نرمود دو گونه دریا داریم آبها دو قسم است ﴿الْبَحْر﴾ را به عنوان مطلق ذکر کرد منافع یادشده سوره «فاطر» را در سوره «نحل» به صورت مبسوط بیان فرمود اما اینجا می‌فرماید با اینکه اینها خیلی فرق می‌کنند ولی پرورش ماهی خوش‌گوشت از هر دو ممکن است، پرورش لؤلؤ و مرجان از هر دو ممکن است، کشتیرانی برای حمل و نقل کالا و مسافر از هر دو ممکن است این تدبیر الهی را نشان می‌دهد و اگر نظیر آیه نوزده به بعد بود یک گوشه‌ای اشاره می‌فرمود مثلاً اندازی، عذابی، چیزی اشاره می‌فرمود در آن آیات فرمود: ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنَ فِي الْقُبُورِ﴾ یعنی رسول من! بعضی‌ها پنج، شش نفر در یک خانه زندگی می‌کنند آنجا مثل یک مقبره خانوادگی است خب در این قبرستان‌ها مقبره خانوادگی هم کم نیست برخی‌ها هستند که نماز و روزه در خانه‌شان نرفته، قرآن و دعا نرفته، پنج شش نفر در آن خانه دارند زندگی می‌کنند یا در آن ویلا زندگی می‌کنند فرمود این یک مقبره خانوادگی است در اینجا زنده که نیست در اینجا پنج، شش تا مُرده هستند تو برای آدم‌های مرده که سخنرانی نمی‌کنی ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنَ فِي الْقُبُورِ﴾ اینها در مقبره خانوادگی‌اند خب بله حرف تو را گوش نمی‌دهند شما مگر بروی در قبرستان در مقبره خانوادگی موعظه بکنی اثر دارد؟! اثر ندارد اینها هم همین‌طورند ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنَ فِي الْقُبُورِ﴾ خب این نشان می‌دهد که این آیه نوزده تا آیه بیست و دوم درصدد تمثیل است اما در این آیه محلّ بحث یعنی دوازده چنین علامتی نیست بنابراین آنچه را به تعبیر فخررازی اکثر مفسّرین گفتند [۱۹] خب صاحب‌نظرند ولی این چنین نیست ظاهرش این است که شاید ناظر به تمثیل نباشد و اصل بیان توحید را بیان کند نظیر آنچه در سوره مبارکه «نحل» آمده. قسمت ۸/غافر

رفتار فرد و اجتماع

برای اینکه جامعه یک جامعه متمدن باشد، سه مرحله را باید بررسی کرد؛ اگر جامعه وجود حقیقی داشته باشد، چه اینکه از بعضی تعبیرات سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) برمی‌آید که امت، وجود حقیقی دارد، کتاب امت وجود حقیقی دارد که در سوره «جاثیه» فرمود برای هر امتی کتابی هست و ما در قیامت این کتاب را آشکار می‌کنیم، ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾ [۱] این کتاب، کتاب امت است؛ اگر امت وجود جداگانه دارد، مثل آب و هوا و فضا، پس کتاب حقیقی دارد و اگر امت وجود جداگانه ندارد، ولی هر فردی یک حیثیت اجتماعی دارد، پس آن هم یک وجود واقعی دارد و اگر در بخش سوم شد که نه جامعه وجود حقیقی دارد و نه در هر فردی یک حیثیت تکوینی نسبت به اجتماع هست، می‌شود یک امر اعتباری. به هر حال بشر با یک سلسله امور اعتباری زندگی می‌کند؛ تمام این خرید و فروش‌ها و تملک‌ها و ارث‌ها و داد و ستدها، همه امور اعتباری است. ما چیزی

در عالم به نام «ملکیت» نداریم، یا به نام «بیع» و «شراء» نداریم، بلکه آنچه در خارج وجود دارد زمین و درخت و امثال آن است؛ اما چیزی به عنوان ملک داشته باشیم، این یک قرارداد است. بنابراین اگر بخش سوم شد، جامعه متشکل از یک سلسله امور اعتباری خواهد بود که این امور اعتباری نباید لرزان باشد، بلکه باید منظم باشد. قرآن کریم هم هر فرد را منظم آفرید - طبق آن دو فصل بیان شده که ساختار انسان چیست؟ محبوب انسان چیست؟ زینت انسان چیست؟ اینها را بیان فرمود - و هم بخش روابط اجتماعی یکدیگر را بیان فرمود که سه اصل از اصول نظام؛ یعنی قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه را در درون خود انسان نهاده که می‌گویند حکمای یونان باستان، برای کشور سه قوه مستقل از یکدیگر؛ یعنی قوه مقننه، قوه اجراییه و قوه قضاییه تنظیم کردند که این قوا تنظیم‌کننده امور کشور هستند، اینها را از معرفت نفس گرفتند که در درون انسان، این تشکیلات هست. این اصول در ساختار هر فردی هست که فرمود: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ [۲] اما برای اینکه جامعه را آرام کند، فرمود شما درباره «گمان» موضع بگیرید و یک جامعه عقلانی و علمی باشید و اگر کسی مشکلی پیدا کرد، اولاً نگذارید کسی مشکل پیدا کند، بلکه با تعلیم و تربیت و ارشاد و تبشیر و انذار نگذارید کسی مشکل پیدا کند؛ اما اگر مشکل پیدا کرد، با امر به معروف و نهی از منکر، مشکل او را حل کنید. غیبت هم نکنید، چون هیچ اثری ندارد، غیر از اینکه جامعه را لرزان کرده و از یکدیگر جدا می‌کند. بعد برای تشبیه معقول به محسوس فرمود غیبت کردن مثل این است که کسی برادری داشته باشد، یک؛ این برادر بمیرد، این دو؛ او بخواهد گوشت این برادر مرده را بخورد، این سه؛ و در اثر تزاید گناه و ادامه خوی حیوانیت، این مرده خوری برای او محبوب باشد که این بدترین و ساقط‌ترین درجه است، این چهار. فرمود: ﴿أَيُّ حَبِّ أَحَدِكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾ شما ببینید بعضی از این حیوانات، خوی جلال و جبروت در آنهاست، وقتی بدن یک حیوان را می‌شکافند، فقط قلب او را می‌خورند؛ ولی بعضی از حیوانات لاش خور هستند، این لاش خورها قدرت صید ندارند و خودشان صید نمی‌کنند، بلکه فقط منتظر هستند که کجا مرداری هست، تا از گوشت او استفاده کنند. پست‌ترین مرحله آن است که انسان، نه تنها به این عمل عادت کند، دوست این عمل باشد! فرمود کسی که غیبت می‌کند، او مرده خوری را دوست دارد، چقدر این تعبیر، تعبیر سنگینی است! ﴿أَيُّ حَبِّ أَحَدِكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾ این معنی غیبت است. به جای اینکه ما امر به معروف و نهی از منکر کنیم، جامعه را می‌لرزانیم! فرمود این جامعه لرزان، مشکلی را حل نمی‌کند. اینکه وجود مبارک لقمان به پسر خود گفت: ﴿إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ [۳] یعنی «من الامور التي يتبعني أن يعزم عليه»، چون ما هیچ کاری را بدون عزم نمی‌کنیم! یعنی انسان اگر بخواهد کاری را بدون عزم و اراده انجام بدهد، محال است، همان طوری که دو دوتا پنج تا محال است، انسان بخواهد کاری را بی‌اراده انجام بدهد، این ممکن نیست، چون «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مُرِيداً وَ مُخْتَاراً». یک وقت انسان را از جایی به جایی می‌برند، این مورد فعل است، نه مصدر فعل، چون او کاری انجام نداده است؛ اما اگر انسان بخواهد کاری را بدون اراده و بدون عزم انجام دهد، این ممکن نیست.

لقمان فرمود کارهایی که انسان انجام می‌دهد، همه کارها از روی عزم و اراده است، ولی به طور عادی انسان بنشیند چند شبانه‌روز فکر کند که آیا من فلان کار را انجام بدهم یا نه؟ او این کار را روزانه انجام می‌دهد؛ اما اگر خواست یک کار مهمی را انجام بدهد، این را مدت‌ها فکر می‌کند، مشورت می‌کند و تصمیم می‌گیرد، این را می‌گویند ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ یعنی «مِنَ الْأُمُورِ الَّتِي يَنْبَغِي أَنْ يُعَزَّمَ عَلَيْهٍ وَ عَلَيْهَا».

جریان حفظ یک جامعه و تمدن جامعه و عقلانیت آن جامعه، ﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ است. اینکه می‌گویند عزم ملّی می‌خواهد! عزم مردمی می‌خواهد! یعنی کاری است که همه باید برای آن تصمیم بگیرند و مدت‌ها فکر کنند و اجرا کنند، چنین جامعه‌ای جامعه متمدن خواهد بود.

۱۸/حجرات/تسنیم

آن دو اصل، خیلی اصل غنی و قوی‌ای است؛ یعنی در تدوین علوم انسانی، در تنظیم نیازهای جامعه از نظر تفکیک قوا، خدای سبحان برای انسان قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضاییه را قرار داد، هر کدام هم کار خودشان را می‌کنند و از نظر پذیرش هم فرمود آن‌گونه که ما انسان را خلق کردیم، او به زیبایی علاقه‌مند است و زیبایی او در ایمان و عقل و عدل و امثال آن است. آن دو فصل از فصول اساسی است که قانون اساسی برای تدوین علوم انسانی خواهد بود؛ اما این بحث از بحث‌های تربیتی و اخلاقی است که به هر کدام از این سه مبنا باشد درست است؛ چه جامعه وجود حقیقی داشته باشد «کما ذهب اليه بعض»، یا وجود حقیقی ندارد، بلکه در هر فردی حیثیت اجتماعی هست که این هم یک حیثیت تکوینی است «کما ذهب اليه بعض الآخر»، یا امری قراردادی است که به هر حال ما با قرارداد زندگی می‌کنیم، همان طوری که بیع و شراء و اجاره و عقود مضاربه و اینها هیچ‌کدام وجود خارجی ندارند؛ ولی با اینها داریم زندگی می‌کنیم.

برای تکمیل این بحث، آیه سیزدهم را نازل فرمود که ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾. در قرآن کریم یک ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ هست، یک ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ﴾ [۹] هست و یک ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ که سه بخش را قرآن کریم به عهده دارد: یکی اینکه جامعه اسلامی و ایمانی را می‌خواهد سامان ببخشد، دیگری بخش منطقه‌ای است که بالاتر از ملّی و محلی است و جامعه الهی و آنها که به خدا و قیامت و وحی و نبوت معتقد هستند، مثل مسلمان‌ها، یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مانند آن که دارای ملّتی هستند، از آنها به عنوان ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ﴾، ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْكِتَابِ﴾ [۱۰] و مانند آن یاد می‌کند. بخش سوم قرآن هم بخش بین‌المللی است که کاری به ایمان و توحید و کتاب و وحی و اینها ندارد، با جامعه بشری کار دارد که همان حقوق بشر است. به هر تقدیر می‌فرماید چه مسلمان باشید و چه نباشید، ملحد باشید یا نباشید، مشرک باشید یا نباشید، اگر انسان هستید، دین برای شما برنامه‌ای دارد. فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾، این ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾‌ها ناظر به همین بخش سوم؛ یعنی بخش بین‌المللی است که فرمود الآن شما در یک جامعه جهانی زندگی می‌کنید و به هم مرتبط هستید، شما بدانید که فخری غیر از فخر الهی نیست؛ تفاخر نکنید،

نژادپرستی نکنید، کسی دیگری را برتر نداند، کسی دیگری را فروتر نداند، برای اینکه اگر شما بخواهید ریشه اصلی را حساب کنید، ما دو تا کار کردیم که هر دو هدفمند است: یکی اینکه در بین این هفت میلیاردی که هستند، هیچ کسی شبیه کسی نیست! نه چهره او شبیه است و نه آهنگ او شبیه است، ﴿اٰخْتِلَافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَ اَلْوَانِكُمْ﴾ [۱۱] این از بهترین معجزات الهی است که در بین این هفت میلیارد، هیچ کسی شبیه دیگری نیست! آهنگ هیچ کسی شبیه هم نیست! فرمود این کار را کردیم که یکدیگر را بشناسید و اشتباه نکنید، این کار ماست. در مسائل سیاسی، قبیله‌ای، قومی و نژادی، این را هم ما ﴿جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ یکدیگر را بشناسید که فلان کس از فلان قبیله است. آن روزها که مسئله شناسنامه و اینها نبود، الآن هم که مسئله شناسنامه است، بهترین راه برای شناسایی، همان شناسایی طبیعی است. فرمود اینها ﴿جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ﴾ پس این دو تا کار را ما کردیم: یکی درباره تک‌تک افراد که ﴿وَ اٰخْتِلَافُ اَلْسِنَتِكُمْ وَ اَلْوَانِكُمْ﴾ یکی هم درباره قبیله‌ها و جمال‌ها. برخی‌ها بر آن هستند که «شعب» بالاتر از «قبیله» است و «قبیله» زیرمجموعه «شعب» است؛ بعضی هم به عکس می‌گویند که «قبیله» اصل است و «شعب» زیر مجموعه «قبیله» است. «قبیله»، «شعب»، «حی»، «بطن» و امثال اینها، اینها شعب فرعی اجتماعات بزرگ و کوچک هستند. فرمود همه اینها یک شناسنامه است، به جای اینکه مشخص شود که این شخص شناسنامه‌اش چیست؟ کد ملی او چیست؟ مشخص است که از فلان قبیله است، از فلان نژاد است، از فلان محدوده است، اینها فقط برای این است. قسمت ۱۸/حجرات/تسنیم

اما اگر آن اصل خودتان را حساب کنید، همه شما از یک پدر و یک مادر هستید، ﴿اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثٰی﴾ و اگر پایین بیایید، از آن اصل بین‌المللی فاصله بگیرید و شعبه و قبیله و اینها را حساب کنید، هر کسی پدری دارد و مادری که این فخری برای انسان محسوب نمی‌شود. پس اگر بخواهید مقطعی نگاه کنید، هر کسی پدری و مادری دارد و اگر بخواهید عمومی و جهانی فکر کنید، همه شما فرزندان یک پدر و یک مادر هستید، ﴿يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثٰی﴾ به هر دو تفسیر. ﴿وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ﴾ اما برای اینکه یکدیگر را بشناسید، کاملاً یکدیگر را بشناسید، چون کد ملی و شناسنامه و اینها برای یک مقطع خاصی است. پس اینها نظام ارزشی نیست، برای شناسایی است که اشتباه نکنید. ﴿اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰىكُمْ﴾ این ﴿اِنَّ اَكْرَمَكُمْ﴾ ناظر به این است که ما شما را کریمانه خلق کردیم، ﴿لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي اٰدَمَ﴾ [۱۲] این کرامت را هم مستحضرید، از بهترین اوصافی است که خدای سبحان برای فرشته‌ها ذکر می‌کند و در بین ما، شهدا به مقام فرشتگی رسیدند و می‌رسند که جزء «مُكْرَمِينَ» هستند که پیام شهید سوره «یس» همین است؛ وقتی در سوره «یس» دارد که این شخص شربت شهادت نوشید، ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ﴾ [۱۳] وقتی وارد بهشت برزخی شد، از بهشت برزخی پیام داد که ﴿يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ [۱۴] ما از این طرف می‌گوییم: «يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ»، شهدا از آن طرف می‌گویند که «يَا لَيْتَكُمْ كُنْتُمْ مَعَنَا»؛ ای کاش اینجا بودید تا ببینید چه خبر است! این «يَا لَيْتَنَا»

دو طرفی است؛ ما آرزو داریم که ای کاش شربت شهادت می نوشیدیم! آنها هم آرزو دارند که ای کاش با ما بودید و می دیدید که اینجا خدا با ما چه کرد؟! ما را جزء ملائکه قرار داد، ﴿وَجَعَلَنِي مِنَ الْمَكْرَمِينَ﴾. «مُكْرَمِينَ» در اصطلاح قرآن، همان ملائکه هستند. در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ [۱۵] که روزهای قبل هم بحث شد که وجود مبارک امام هادی (سلام الله علیه) در زیارت «جامعه»، همین را وصف ائمه (علیهم السلام) قرار می دهد که ائمه «وَعِبَادِهِ الْمَكْرَمِينَ الَّذِينَ ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾» [۱۶] هستند. پس «مُكْرَمِينَ» در اصطلاح قرآن کریم، همان فرشتگان هستند و شهدا ملحق به «مُكْرَمِينَ» هستند. اصل کرامت را که ذات اقدس الهی فرمود: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾. یک سؤال و جوابی را در خود دارد؛ چرا انسان کریم است؟ با اینکه این نطفه است و ﴿مِنْ مَنِيِّ يَمْنَى﴾ [۱۷] است! چرا کریم است؟ چون براساس ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [۱۸] بعضی ها خلافت اصلی دارند، مثل انبیا و اولیای الهی؛ بعضی زیر مجموع خلافت آنها خلافت دارند، چون خدا کریم است، خلیفه کریم هم کریم است، جانشین کریم هم کریم است. الآن اگر کسی مقامی دارد و شخص دیگری قائم مقام و جانشین اوست، امضای او به منزله امضای آن اصیل است و لذا قابل احترام خواهد بود. اگر قائم مقام یک وزیر، کرامتی دارد، به مناسبت وزارت همان وزیر است؛ حالا اگر کسی قائم مقام وزیر و وکیل بود، یا قائم مقام صاحب منسبی بود؛ ولی به جای اینکه برابر دستور و راهنمایی و قانون او کار کند، حرف خودش را بزند و کار خودش را بکند و به میل خودش رفتار کند، همین انسانی که ﴿لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ شد، همین انسانی که ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ شد، همین انسان می شود: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [۱۹] برای اینکه او جانشین یک وزیر است؛ ولی حرف خودش را می زند و کار خودش را می کند! این غضب است و این حیات، حیات غاصبانه است؛ لذا فرمود مواظب باشید کرامت شما برای این است که خلیفه کریم هستید و خلیفه باید حرف «مستخلف عنه» را بزند، نه حرف خودش را. پرسش: کرامت را نمی توانیم نتیجه خلقت بگیریم؟ پاسخ: نتیجه خلقت نمی گیریم، نتیجه خلافت می گیریم. وقتی خلیفه ذات اقدس الهی شد، «الله» کریم است و کسی که جانشین «الله» است، باید حرف «مستخلف عنه» را بزند. پرسش: تقوا هست که کرامت می آورد؟ پاسخ: بله، تقوا یعنی حرف «مستخلف عنه» را فهمیدن و گوش دادن، و گرنه خود انسان چه چیزی دارد؟ ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾ [۲۰] بنابراین اگر فرمود: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾ این طور نیست که انسان ذاتاً کریم باشد! و اگر فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ خود این تعلیق حکم بر وصف نشان می دهد که انسان اگر کرامتی دارد، در اثر این است که خلیفه کریم است و کار خلیفه این است که صفت «مستخلف عنه» را انجام دهد و اگر کار «مستخلف عنه» را انجام نداد، ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ [۲۱] خواهد شد. الآن ما واقعاً گرفتار یک عده فراعنه هستیم که در عالم دارند این گونه زندگی می کنند. قبلاً این تحلیل سه گانه گذشت که اگر هر کشوری به هر حال بخواهد روی پای خود بایستد، این سه اصل را لازم دارد: قانونی دارد که

مجلس آن کشور تصویب می‌کند که عملیاتی است، چون بدون موادّ قانونی که نمی‌شود کشور را اداره کرد. آن موادّ قانونی از یک مبانی گرفته می‌شود، مثل استقلال، امنیت، آزادی، عدم دخالت در شئون کشورهای دیگر، رعایت محیط زیست، عدل، مواسات، مساوات، اینها مبانی حقوقی تدوین قوانین در مجلس‌ها است. این دو اصل را ما با همه کشورهای جهان به طور مشترک داریم؛ یعنی هیچ کشوری نیست که این دو اصل را نداشته باشد. اما تمام اختلاف ما از این به بعد در آن اصل سوم است که به توحید و شرک برمی‌گردد؛ مبانی حقوق منشأ استنباط موادّ حقوقی است، الآن مجلس ما چه کار می‌کند؟ مجلس ما برابر اصول قانون اساسی، مواد را تصویب می‌کند، نه اصل را؛ اصل برای قانون اساسی است. به استناد اصول قانون اساسی، این را تشریح می‌کند، تحریر می‌کند، تقسیم می‌کند و به صورت موادّ قانونی درمی‌آورد و عملیاتی می‌کند، سپس به وزارتخانه می‌دهد و آنها هم آیین‌نامه تنظیم می‌کنند، آیین‌نامه قانون نیست، بلکه کیفیت اجرای مصوّبات قانون است. مجلس مصوّبات خود را به استناد قانون اساسی انجام می‌دهد. قانون اساسی هم اصول فراوانی دارد که مهم‌ترین اصل این است که باید عدل باشد؛ یعنی اگر مواسات است، مساوات است، فضای زیست است، عدم دخالت در کشورهای دیگر است، رعایت حقوق طبقات است، اقتصاد است، چه و چه و چه! همه باید بر مبنای عدل باشد. معنای عدل هم روشن است «کما تقدّم سابقاً»، عدل یعنی «وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ». [۲۲] تا اینجا مشترک بین ما و جهان است؛ اما از این به بعد فرق اساسی بین ما و آنها این است که عدل یعنی «وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»، معنای این هم روشن است؛ اما جای اشیاء کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ ما می‌گوییم جای اشیاء را اشیاء آفرین معین می‌کند «و هو الله»، جای اشخاص را اشخاص آفرین معین می‌کند «و هو الله»؛ اما آنها می‌گویند جای اشیاء را خود ما معین می‌کنیم! جای اشخاص را خود ما معین می‌کنیم! آنها می‌گویند آنچه از انگور به دست می‌آید، چه شراب و چه سرکه، هر دو حلال است؛ ولی ما می‌گوییم انگور آفرین می‌گوید یکی حلال است و دیگری حرام! آنها می‌گویند هر چه از بدن خارج می‌شود، چه بول و چه عرق، هر دو پاک است، ولی ما می‌گوییم بدن آفرین می‌گوید یکی پاک است و دیگری نجس! فرق ما و آنها، مثل فرق موسی و فرعون است! سخن در این نیست که آنها آدم‌های بدی هستند، فقط بدی نیست، تنها مسئله غضب فلسطین و اینها نیست، بلکه در واقع سخن از کفر و ایمان است. آنها حالا چه بگویند چه نگویند، صریحاً داعیه فرعونی دارند؛ اینکه می‌بینید می‌گویند فلان تروریست خوب است و فلان تروریست بد است، یا یک روز منافقین را در لیست تروریست‌ها می‌گذارند و یک روز برمی‌دارند؛ یعنی عدل به دست خود آنهاست! این را باور کردند! این ربوبیت است؛ یعنی اگر قلب این استکبار را بشکافید، همان حرف فرعون درمی‌آید که ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ [۲۳] است. این ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ یا ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ [۲۴] که فرعون می‌گفت، معنایش این نبود که من خالق آسمان و زمین هستم! معنایش این است که اندیشه من باید کشور را اداره کند، همین! بنابراین این بدون تعارف ادعای ربوبیت است. ما می‌گوییم کلید همه این مبانی عدل است و عدل یعنی «وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ

فِي مَوْضِعِهِ»، جای اشیاء را اشیاء آفرین معین می‌کند و جای اشخاص را اشخاص آفرین معین می‌کند، ولی آنها می‌گویند که ما معین می‌کنیم! آنها به جدّ باور دارند که فلان تروریست خوب است و فلان تروریست بد است! یک روز منافقین جزء تروریست هستند و یک روز هم از لیست خارج می‌کنند! حالا چه این حرف‌ها را بگویند و چه نگویند، ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾. قسمت ۱۸/حجرات/تسنیم

قرآن کریم در چند مقطع ادعاهای متعددی دارد: در مقطع اول داعیه احیای امت را دارد که فرمود قرآن کریم جامعه را زنده می‌کند؛ یعنی مرده را حیات می‌بخشد: ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ [۱] که در سوره مبارکه «انفال» است. بهترین راه برای حیات یک ملت هم اصل ایمان و توحید است که قرآن کریم مؤمن را زنده می‌داند و کافر را مرده می‌داند و تقابل ایمان و مرگ در سوره مبارکه «یس» به این صورت است: ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ [۲] یعنی قرآن درباره زنده‌ها اثر دارد و عذاب الهی هم نسبت به کفار رواست که کافر را در مقابل زنده و زنده را در مقابل کافر قرار می‌دهد، برابر «صنعت احتیاب» [۳] که مکرر گذشت: ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾؛ یعنی مؤمن زنده است و کافر مرده است و آیه سوره مبارکه «انفال» هم حیات‌بخش است که ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾؛ این برای مرحله اول.

وقتی جامعه زنده شد، آدم زنده؛ یا سالم است یا مریض. بیماری‌ها را قرآن کریم ذکر کرد، سلامت را هم ذکر کرد و فرمود قرآن را که ما به عنوان حیات‌بخشی فرستادیم، به عنوان شفا بخش هم قرار دادیم: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾ [۴] پس مرض را بیان کرده، شفا را بیان کرده، گوشه‌ای از مرض را در سوره مبارکه «احزاب» بیان کرده که فرمود: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾ [۵] روشن کرد که اگر مردی به نامحرم طمع کرد مریض است و اگر مریض بود باید درمان بشود؛ هم مرض را مشخص کرد و هم راه شفا را با آیه شفای سوره مبارکه «نور» بیان فرمود. مجموع تبیین مرض و بیان دارو می‌شود طبّ سالم که فرمود: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ﴾. بعد از اینکه جامعه را سالم کرده است، می‌خواهد جامعه را از جاهلیت نجات بدهد و به عقلانیت برساند؛ البته در مقطع دوم و سوم آیا اینها در عرض هم می‌باشند یا در طول هم هستند تأملی هست که جامعه جاهل، مریض هم هست و جامعه عاقل، سالم هم هست، ولی عقلانیتی را که دین آورده فوق این تصوراتی است که جامعه را در بر کردند.

برای اینکه این مراحل سه‌گانه حلّ بشود تربیت را از خانواده شروع کرد، فرمود پدران و مادران، فرزندان را درست تربیت کنند، یک؛ اسما و الفاظ و کلمات خوب برای آنها انتخاب بکنند، «أَنْ يُحْسِنَ اسْمَهُ وَآدَبَهُ»، [۶] دو؛ اگر افراد از خانواده‌هایی هستند که با وزن علمی و فرهنگی و ادب تربیت شدند بیایند به جامعه، دیگر در جامعه نه «لمز» مطرح است نه «تَبَزُّ» [۷] مطرح است و نه جا برای ﴿وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةً﴾ [۸] مطرح است، آن جامعه جامعه‌ای آرام و جامعه مؤدب و با فرهنگی است. برای همین هم جلوی مسخره کردن را گرفته، هم جلوی «لمازی»

را گرفته، هم جلوی «نَبَازِی» را گرفته، هم جلوی «هَمَّازِی» را گرفته است؛ فرمود: ﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ «نَبِز» هم که بحث مبسوط آن در جلسه قبل گذشت، این است که هر کسی دیگری را به لقب بد، به عنوان اینکه یهودی هستی! مسیحی هستی! «یا حمار!» «یا بقر!» از اینها «تَمَز» بکند که آن شخص هم متقابلاً «نَبِز» می‌کند؛ لذا «نَبِز» را به صوت صیغه «تفاعل» و «مفاعله» و اینها ذکر فرمود، «لَمَز» را به صورت فعل ثلاثی مجرد ذکر کرد. «لَمَز» یعنی انسان عیب کسی را جستجو کند و بگوید، آن شخص معیب و معیوب، دیگر چیز نقدی در دست ندارد که این طرف را هم متهم کند؛ لذا «لَمَز» به «تَلَامَز» نمی‌رسد، اما «نَبِز» به «تَنَابِز» می‌رسد. در همین زمینه هم فرمود هر گمانی را هم پیروی نکنید، ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ﴾ مستحضرید که اصل «ظن» پیدایش آن در اختیار انسان نیست؛ گاهی مبادی اختیاری ندارد و گمانی پیدا می‌شود، اگر حُسن ظن بود که مورد ترغیب شریعت است و اگر سوء ظن بود، خود پیدایش این ظن چون مبادی اختیاری ندارد گناه نیست، مگر اینکه کسی عمداً به دنبال آن «ظن» رفته باشد. فرمود اگر گمان بد پیدا شده است، این را ترغیب نکنید و تعقیب نکنید. اجتناب کنید؛ یعنی شما در یک جانب باشید، این گمان بد هم در جانب دیگر؛ وقتی می‌گویند از معصیت تجنّب کنید و اجتناب کنید، یعنی شما در یک طرف باشید و گناه در طرف دیگر، گناه در طرف شما نباشد و شما هم در طرف گناه نباشید. اگر در طرف گناه بودید یا گناه در طرف شما بود این دیگر اجتناب نیست، شما هم جانب هستید نه مُجْتَنَب! اجتناب این است که خود شخص در یک جانب باشد و آن شیء در جانب دیگر، تجنّب و اجتناب به این معناست. فرمود: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ﴾ نه تنها چون گمان هست از آن پیروی نکنید و آن را به یقین تبدیل کنید تا جستجو کنید، فرمود گمان بد تعقیب ندارد ﴿لَا تَجَسَّسُوا﴾؛ بروید جستجو کنید که یقین پیدا کنید، این کار روا نیست، این دو مرحله. خود گمان را پیروی کنید منتهی است، گمان را تعقیب کنید و به یقین برسید که این شخص این معصیت را کرده است، این تجسس است و این هم منتهی است. بعد از این منتهی - بعد از تجسس که یقین پیدا کردید - بخواهید آن را ذکر کنید که می‌شود غیبت؛ پس قرآن هر سه مرحله را نهی کرده تا جامعه بشود آرام. آنچه را که اساس جامعه است به نام امر به معروف و نهی از منکر که ولایت متقابل دارد و ولایت دو طرفه است، آن جامعه را آرام می‌کند؛ اما این‌گونه از امور، یعنی اصل پیروی ظن، تعقیب ظن و تحقیق درباره او که ظن را به یقین برساند می‌شود تجسس؛ ترتیب اثر عملی بر این تحقیق شده که می‌شود غیبت، همه اینها را تحریم کرده تا جامعه بشود جامعه عاقل، جامعه آرام و جامعه مطمئن! در آیه قبل که فرمود: ﴿بئسَ الاسمُ المُسَوِّقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ﴾ [۹] یعنی برای جامعه ایمانی و مردم مؤمن، «لَمَز»، «فسق»، تعبیرات ناروا که برخلاف ادب است، این موارد با ایمان سازگار نیست؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انعام» فرمود: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾؛ یعنی آیه ۸۲ سوره مبارکه «انعام» این است؛ یعنی ایمان با ظلم سازگار نیست، ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ﴾. اگر جامعه، جامعه‌ای مؤمن شد دیگر نباید ظالم باشد، شخص اگر مؤمن شد نباید ظلم بکند. این جا

هم در سوره «حجرات» فرمود شخص اگر مؤمن بود یا جامعه اگر مؤمن بود، دیگر «لَمْزُ» و «نَمْزُ» و «هَمْزُ» و امثال این موارد ندارد! با ادب زندگی می‌کنند و یکدیگر را محترم می‌شمارند. هم در آن آیه ۸۲ سوره «انعام» فرمود ایمان با ظلم سازگار نیست و هم در آیه محل بحث سوره مبارکه «حجرات» فرمود: **يُنْسِ الْاِنْسَانَ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْاِيْمَانِ**؛ یعنی ایمان با لقب‌های زشت دادن، کار فاسقانه کردن، دیگری را به فسق متهم کردن و مانند اینها سازگار نیست. اینکه فرمود شما یک حقیقت هستید **(لَا تَلْمِزُوا اَنْفُسَكُمْ)**؛ این در حدّ یک ارزش اجتماعی است، نه ارزش نبوی و ولّوی و امثال آن؛ نظیر آیه «مباهله» [۱۰] آیه «مباهله» که دارد: **(وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ)** [۱۱] این نشان می‌دهد که ولیّ، وصیّ و خلیفه الهی یعنی حضرت امیر(سلام الله علیه)، او نفس نبوت است؛ البته امتیازی هم بین آنهاست که قبلاً گذشت. بنا شد برادران تحقیق کنند که این **«حَسَنٌ مِّنِّي وَ اَنَا مِنْهُ»** [۱۲] مثل **«حُسَيْنٌ مِّنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ (عليهما السلام)»** [۱۳] این فرمایش پیامبر قبل از «مباهله» سابقه داشت یا نداشت؟ اما در جریان حضرت امیر، مکرّر از همان آغاز خلافت در حدیث **«يوم الدار»** [۱۴] و مانند اینها بود، اما حضرت به صورت صریح بفرماید: **«حَسَنٌ مِّنِّي وَ اَنَا مِنْهُ»**، **«حُسَيْنٌ مِّنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»**، اینها یا خیلی کم بود، یا شهرتی نداشت، یا به دست ما نرسید، بعد از نزول آیه «مباهله» که وصیّ را، ولیّ را و خلیفه را نفس پیغمبر می‌داند، از آن به بعد رسماً و مکرّر فرمود: **«حُسَيْنٌ مِّنِّي وَ اَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»**، چون این **(وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ)** به وجود مبارک حضرت امیر اختصاصی ندارد، معیار ولایت، امامت و خلافت است. این با **(اَنْفُسَكُمْ)** که در پایان سوره مبارکه «توبه» است خیلی فرق دارد. در سوره مبارکه «توبه» آیه ۱۲۸ آمده است: **(لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ اَنْفُسِكُمْ)**؛ یعنی از متن شماس، از جای دیگر نیامده است، فرشته هم نیست، عرب هست، از خود شماس، بیگانه نیست، خیر شما هم را می‌خواهد. این **(مِنْ اَنْفُسِكُمْ)** نظیر **(اَنْفُسَنَا)** در آیه مبارکه «مباهله» نیست. وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در جواب پرسش مأمون که گفت چه دلیلی بر فضیلت علی بن ابیطالب است؟ حضرت به صورت شفاف فرمود جمله **(اَنْفُسَنَا)**! گفت: **«ما ما الدليل على خلافه جدك [علي بن ابي طالب]؟ قال عليه السلام (اَنْفُسَنَا)»**، مأمون بعد گفت که «لَو لا نساءنا»؛ یعنی این **(اَنْفُسَنَا)** دلیل بر فضیلت نیست، چون این **(اَنْفُسَنَا)** به قرینه **(نساءنا)** که آنجا ذکر شده به معنی «رجالنا» است! وقتی حضرت فرمود دلیل فضل حضرت امیر **(اَنْفُسَنَا)** است، مأمون بلافاصله گفت: **«لَو لا نساءنا»**؛ یعنی کلمه «نساء» قرینه است که منظور از «أنفس»، «رجال» است. حضرت بلافاصله فرمود: **«لَو لا (اَبْنَاءَنَا)»** [۱۵] این «أبناء» چه کوچک و چه بزرگ «رجال» را هم شامل می‌شود. فرمود اگر کلمه «أبناء» نبود، شما می‌توانستید بگویید «أنفس» در قبال «نساء» است و «أنفس» در قبال «نساء» به معنی «رجال» است؛ اما رجالی که در **(اَبْنَاءَنَا)** هست جلوی این توهم را می‌گیرد. بنابراین خیلی فرق است بین **(اَنْفُسَنَا)** که در آیه «مباهله» است، با **(اَنْفُسِكُمْ)** که در آیه ۱۲۸ سوره «توبه» است، یا **(لَا تَلْمِزُوا اَنْفُسَكُمْ)** در آنجا فرمود حضرت از متن جامعه شماس، اما شما از نفس پیغمبر هستید که نیامده است! در آیه «مباهله» دارد که وجود مبارک

حضرت امیر نفس پیغمبر است! خیلی فرق است بین تعبیر قرآنی در سوره «توبه» که فرمود پیغمبر از متن جامعه است و بین آیه «مباهله» که می‌فرماید حضرت امیر نفس پیغمبر است! اینها خیلی با هم فرق دارد! قسمت ۱۷/حجرات/تسنیم

به هر تقدیر این بخش‌ها را قرآن کریم یکی پس از دیگری ذکر کرد تا جامعه زنده بشود، اولاً؛ سالم بشود، ثانیاً؛ و عاقل بشود، ثالثاً. فرمود: ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ﴾ [۱۶] گاهی ممکن است جهل به عنوان یک بیماری در مقطع دوم قرار بگیرد؛ ولی اصرار قرآن کریم این است که این سه فیض را به جامعه برساند: «الحياة»، «السلامة» و «العقلانية»، اینها را برساند، آن وقت از آن به بعد می‌شود «السلام يعلو ولا يُعلى عليه». [۱۷] اینکه فرمود: ﴿اجْتَبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ﴾ این را هم در سه مقطع جلوگیری کرده است؛ فرمود خود ظنّ اگر پیدا شده، چون مبادی اختیاری ندارد منهی نیست، مگر اینکه کسی عمداً در صدد تحقیق باشد. مبدا حالا این ظنّ را برای اینکه به یقین برسانید جستجو کنید! این جستجو کردن ممنوع است. اگر جستجو کردید و یقین پیدا کردید مبدا بر این یقین خود ترتیب اثر بدهید و غیبت کنید! این غیبت کردن گذشته از آن حرمت جهنم و سوخت و سوز جهنم، به منزله خوردن گوشت مرده است که آن مرده برادر آدم می‌باشد! اگر فرمود: ﴿أَتَمَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةً﴾ [۱۸] اگر کسی آبروی دیگری را در غیاب او ببرد، مثل اینکه بعد از مرگ او گوشت او را دارد می‌خورد! پرسش: این معقول نیست! پاسخ: بله، سرّش این است که ما یک عالم مثالی داریم که آن عالم مثال اگر خوب روشن بشود - چه برزخ متصل و چه برزخ منفصل - خیلی از تشبیهات و کنایه را حلّ می‌کند. اینها تشبیه نیست، اینها تمثیل است؛ یعنی تمثّل این اعمال به صورت‌های دیگر در برزخ است. وقتی مؤمن رحلت می‌کند و وارد قبر می‌شود چند فرشته خیلی زیبا کنار قبر او هستند، یکی بالای سر، یکی پایین پا، یکی طرف راست، یکی طرف چپ و یکی هم فوق همه اینهاست؛ یکی نماز است، یکی روزه است و سایر احکام و عبادات دیگر هستند که اگر آسیبی بخواهد به این میت برسد اینها جلوگیری می‌کنند و یک فرشته نورانی، بالاتر از همه، نه بالای سر او، بلکه بالای قبر او، یعنی بالای بدن او، بر همه اشراف دارد، می‌فرماید که اگر از شما دفاع ساخته نشد من دفاع می‌کنم! اگر خطر جلو آمد و از نماز و روزه و زکات و اینها آن قدرت دفاعی دیده نشد من دفاع می‌کنم، این در جوامع روایی هست «أَنَا أَوْلَايَةٌ». [۱۹] اینها اگر کسی چشم برزخی داشته باشد می‌بیند که بر میت در قبر چه خبر است؟! آنچه وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «كَلَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا يَوْمَ خَيْبَرَ مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلْ عَلَيْهِ نَارًا»، [۲۰] همین است. اگر کسی اهل رؤیا باشد، این عالم رؤیا فضیلت و راه خوبی است که انسان با برزخ رابطه پیدا می‌کند. این روایت را چند بار عرض کردیم مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد هشت کافی نقل می‌کند [۲۱] که بشر اولی می‌خواهید، ولی خواب نمی‌دید و رؤیا نصیب او نمی‌شد، حرف انبیا را هم البته گوش نمی‌دادند. بعد به انبیا می‌گفتند اگر ما حرف شما را گوش بدهیم چه می‌شود؟ گوش ندهیم چه

می‌شود؟ فرمود بعد از مرگ آثار خوب می‌بینید یا آثار بد می‌بینید! آنها انکارشان بیشتر شد، می‌گفتند مرگ پایان راه است، مرگ پوسیدن است، بعد از مرگ که خبری نیست و کسی از قبرستان نمی‌آید! بعد ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب اینها کرد که اینها در عالم خواب چیزهایی می‌دیدند. مرحوم کلینی نقل می‌کند که اینها می‌آمدند نزد انبیای خودشان و می‌گفتند اینها چیست که ما در عالم رؤیا می‌بینیم؟ آن پیامبران اولیه می‌فرمودند اینها نمونه آن حرف‌هایی است که ما به شما می‌گوییم! شما توقع نداشته باشید که کسی از این قبرستان زنده بشود، یا در این قبر نیم متر در یک متر یا دو متر آن جا این خبرها باشد! قبر یعنی برزخ! وقتی از امام (سلام الله علیه) سؤال می‌کنند که برزخ چه وقت است؟ فرمود: «الْقَبْرِ مُنْذُ حِينِ مَوْتِهِ» [۲۲] همین که انسان مُرد وارد برزخ می‌شود، این قبر است! اما تشریفات فقهی او که مربوط به دنیا و احکام ماست مربوط به همین قبر و گودال است که احکامی دارد، قبله‌ای دارد، غسل و حنوط و امثال آن را دارد، وگرنه شخص همین که مُرد وارد عالم برزخ می‌شود؛ در برزخ از این احکام فراوان است. دو نفر که حالا نامشان را هم نمی‌بریم از مسلمان‌های معروف صدر اسلام بودند، اینها نسبت به سلمان و أسامه بددھنی و غیبت کردند، بعد وقتی خدمت حضرت رسیدند وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود من آثار گوشت را در دهن شما می‌بینم! عرض کردند یا رسول الله! ما که امروز گوشتی نخوردیم! فرمود چرا! اینکه از سلمان و أسامه غیبت کردید همین است! [۲۳] این تمثّل است، مستحضرید که ما آیاتی داشته باشیم که بگویند ما از جنگل هیزم می‌آوریم، یا از جای دیگر موادّ سوخت و سوز می‌آوریم که نیامده! فرمود که هیزم جهنم خود ظالمین هستند، ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ [۲۴] چطور آدم این آیه روشن و صریح را متوجه نمی‌شود؟! فرمود همین شخصی که ظالم است، این شخص به صورت هیزم نسوز درمی‌آید؛ هیزم نسوز مرتّب گُر می‌گیرد و مُشتعل هست، اما تمام نمی‌شود. گرچه فرمود: ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾ [۲۵] آن «حجاره» را گفتند همان بت‌هایی است که مثلاً تراشیدند؛ ولی «وَقُود» آن خود انسان است، «وَقُود» آن آتش‌گیره است. قبلاً در روستاها و شهرها که هیزم مصرف می‌کردند، چنین مرسوم بود که آن هیزم بزرگی را که دوام بیشتری دارد، آن را کنار اجاق همیشه روشن نگه می‌داشتند، تا هیزم‌های کوچکی را که بعد می‌آورند برای آشپزخانه، به وسیله هیزم بزرگ آن را روشن کنند، آن آتش‌زنه است یا آتش‌گیره است که آن را می‌گویند «وَقُود»، «الْوَقُودُ: مَا تُوقَدُ بِهِ النَّارُ». [۲۶] فرمود «وَقُود» جهنم انسان‌هایی هستند که رهبری کفر را به عهده داشتند، ﴿كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ [۲۷] اینها را قرآن «وَقُود» می‌داند؛ هیزم عادی - افراد عادی - را هم در سوره مبارکه «جن» فرمود: ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ [۲۸] بعد فرمود شما جهنم را - آتش آخرت را - با آتش دنیا قیاس نکنید، اصلاً آن آتشی است که درخت پرور است، ﴿إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ﴾ [۲۹] این آتش کار آب را می‌کند! درخت آتشی یعنی چه؟ درخت با آب زنده است، نه با آتش! فرمود این درخت جهنم اصلاً با آتش رشد می‌کند، ﴿إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ﴾ حضرت به این دو نفر که حالا اسمشان را نمی‌بریم،

فرمود شما که غیبت سلمان و أسامه را کردید، من اثر گوشت را در دهن شما می بینم! مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) از وجود مبارک امام باقر و امام صادق(سلام الله علیهما) نقل کرد، فرمود که اگر کسی با دیگری رفاقت کند به این منظور که نقطه ضعف های او را پیدا کند که روزی آبروی او را ببرد، این شخص «أَقْرَبُ ... إِلَيَّ الْكُفْرِ» است. [۳۰] جامعه را ما باید آرام و امن نگه بداریم، کار خدایی به عهده خداست؛ نه سؤال قبر تمام شد، نه سؤال برزخ تمام شد، نه سؤال ساهره قیامت تمام شد، نه سؤال جهنم تمام شد، خدا هم فرمود: ﴿وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾ [۳۱] کسی جلو نمی افتد که ما عقب بیفتیم. کار خدا را به خدا واگذار کنید! اگر کار خدا را به خدا واگذار کردیم داعی نداشتیم که کار خدایی بکنیم، جامعه آرام می شود. به ما گفتند راز مردم را حفظ کنید! به پیر میکده گفتیم که چیست راه نجات * * * بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن [۳۲] ما آسرار مردم را برای چه روشن بکنیم؟ یک وقت است که خودمان می خواهیم ترتیب اثر بدهیم و کاری بکنیم، بله! وقتی می دانیم این شخص فاسد است به او کار نمی دهیم؛ اما حالا آبروی او را ببریم برای چه؟ غیبت او را بکنیم برای چه؟ آنچه از امر به معروف و نهی از منکر بر ما واجب است را که انجام نمی دهیم! لذا فرمود: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ چه در آیه قبل و چه در این آیه، هر دو جا سخن از توبه است؛ در آیه قبل فرمود: ﴿مَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [۳۳] این گناهی است که باید توبه کنید. در آیه بعد هم فرمود: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ﴾ ذات اقدس الهی تواب و توبه پذیر است، پس معلوم می شود که این گناه عظیمی است! در تعبیرات مفسران هم آمده است، کسی که با گمان سخن می گوید، یا با گمان در رسانه ها چیزی می گوید، یا با گمان در رسانه های کتبی چیزی می نویسد، او اهل سَفَه است، این کار با عقلانیت سازگار نیست. آدم چیزی را که نمی داند اقدام بکند، کذب مُخْبِرِ را در درجه اوّل به همراه دارد و یک سَفَه نفسانی را هم به همراه دارد؛ اگر واقعاً دروغ باشد، افترا را هم در کنار خود دارد. برای پرهیز از کذب مُخْبِرِ، پرهیز از سفاهت و پرهیز از افترا، این آیه فرمود: ﴿اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ﴾. این آیه می تواند جامعه را زنده نگه بدارد، سالم نگه بدارد و عقلانی کند، این تعبیرات برای همان جهت است؛ لذا اگر کسی اهل معنا باشد، یا در عالم رؤیا می بیند یا در حالت منامیه می بیند. قسمت ۷/حجرات/تسنیم

قوای انسان

عالمانه خلق شدن را در سوره مبارکه «طه» با تبیین نظام سه گانه بیان کرده است، وقتی موسای کلیم(سلام الله علیه) در دربار فرعون دارد توحید را و خداشناسی را تبیین می کند - در آیه پنجاه سوره مبارکه «طه» - موسای کلیم فرمود: ﴿رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ این آیه کوتاه تقریباً سه جمله ای، به سه نظام اشاره کرده؛ هم نظام فاعلی، هم نظام داخلی و هم نظام غایی؛ نظام فاعلی به این است که هر چیزی که نبود و پیدا شد یک فاعل می خواهد، تصادف و اتفاق و شانس و امثال اینها که جزء خرافات است! چیزی که هستی ندارد و

بعد پیدا می‌کند، کسی آن را آفرید! این نظام فاعلی را مشخص کرد که فرمود: ﴿رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى﴾ آن که مُعطی است، آن که خالق است و آن که آفریدگار هست «الله» است، این نظام فاعلی است.

نظام داخلی این است که هر چه را خلق کرد محققانه و عالمانه خلق کرده است. شما می‌بینید آنچه را که مربوط به حشرات و حیوانات است - حلال گوشت، حرام گوشت، آبی، خشک‌زی، دو حیات‌دار، هوایی، دریایی، صحرایی - هر حیوانی را که خلق کرد، تمام نیازهای دام‌پزشکی او را به او داد؛ کیفیت ازدواجش، زاد و ولدش، شیر دادنش، این‌طور نیست که حالا اگر حیوانی حرام گوشت بود عالمانه و محققانه خلق نشده باشد، هیچ فرقی بین بوزینه و طاووس نیست! ممکن است حیوانی زیبا باشد و حیوانی زیبا نباشد، اما همه اینها طبق اصول علمی خلق شدند؛ یعنی یک بوزینه هر چه را که در زاد و ولد و زندگی و تغذیه و بیماری و علاج بیماری لازم داشت، خدا به او داد؛ در معادن این‌طور است، حیوانات این‌طور است، درختان این‌طور است، تمام گیاهان را ذات اقدس الهی آنچه لازمه رشد یک گیاه و باروری و ثمردهی است به آن داد، این‌طور نیست که کسی بگوید: ای کاش! این گیاه اگر این‌طور بود بهتر بود؛ هر گیاهی و هر درختی که باید هر میوه‌ای بدهد را عالمانه خلق کرد، انسان همین‌طور است! حیوان همین‌طور است! پرنده‌ها همین‌طور هستند! ﴿رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾ این نظام داخلی است. قسمت. ۱/ احقاف/تسنیم

نظام غایی هم اینکه این هدف دارد، ﴿ثُمَّ هَدَى﴾ مقصد دارد، یک؛ مقصد که بی‌صراط مستقیم نمی‌شود، دو؛ صراط مستقیم هم تَطَرُّق می‌خواهد، یعنی کسی بتواند این راه را برود، سه؛ راهنما می‌خواهد، چهار؛ همه این کارها را فرمود ما کردیم! این هزارها گوسفند را می‌بینید، وقتی مادر اینها، آنها را به دنیا آوردند، با اینکه از نزدیک اینها را نمی‌بینند، ولی کاملاً هنگام - بامداد یا شامگاه - شیر دادن، هر مادری بچه خود را می‌شناسد و هر بچه‌ای هم مادر خود را می‌شناسد! چه کسی اینها را هدایت می‌کند به پرورش و رویش و امثال آن؛ مقصد اینها را هم مشخص کرده، راه را هم مشخص کرده، وسیله پیمودن این راه را هم مشخص کرده است. این سه نظام است: ﴿رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى﴾ این نظام فاعلی، ﴿كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾ نظام داخلی و ﴿ثُمَّ هَدَى﴾ که این نظام غایی است.

اما این نظام‌های سه‌گانه به حق است، این به حق بودن حالا یا «باء» بای مصاحبه است یا بای ملاسه است؛ یعنی این ساختار حقیقتی را به همراه دارد؛ یعنی اگر از مهندسی سؤال بکنید که این شبستان را، این مسجد را و این سالن را با چه چیزی خلق کردی؟ او می‌گوید مثلاً با سیمان خلق کردیم، با آهن خلق کردیم و با سنگ خلق کردیم، با اینها ساختیم. از خدا سؤال می‌کنیم که این نظام را با چه چیزی خلق کردی؟ هیچ چیزی نبود که تا بیافریند! فرمود من این نظام را به حق خلق کردم؛ به حق خلق کردم یعنی چه؟ یعنی ساختار این نظام، باطل را نمی‌پذیرد. در درون ما که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، [۱۰] این شاهد خوبی است؛ ذات اقدس الهی

براساس اصول علمی، این دستگاه گوارش ما را خلق کرده است. از خدا سؤال می‌کنیم این روده و معده و دستگاه گوارش را به چه چیزی خلق کردی؟ می‌گویند به سلامت خلق کردم؛ یعنی این روده و معده و این دستگاه گوارش مثل یک ظرف خالی و مثل یک تُنگ نیست که هر چه به آن بدهی بپذیرد! در ظرف خالی چه عسل بریزد و چه سمّ بریزد آن را نگه می‌دارد؛ اما این دستگاه گوارش به سلامت خلق شده است، مختصری این غذا مسموم باشد این بالا می‌آورد؛ یعنی من این را قبول نمی‌کنم، فطرت هم این چنین است! فطرت هم به سلامت و حق خلق شد؛ کسی را بخواهید فریب بدهید، همین که فهمید بالا می‌آورد؛ دروغ را، فریب را و نیرنگ را نمی‌پذیرد، عالم هم همین‌طور است! این نظام هستی باطل را نمی‌پذیرد! این همه باطل‌ها آمدند و رفتند، فقط چند نفر که انبیا هستند مانند! آنچه مانده است حق است؛ یعنی هاضمه زمین و آسمان ستم را نمی‌پذیرد و یک وقت بالا می‌آورد، حالا زود یا دیر. پرسش: الآن به وسیله ژنتیک می‌توانند در گیاهان تغییراتی را به وجود بیاورند و هیچ اتفاقی هم نیفتد؛ مثلاً می‌گویند که پیاز پُر از سمّ است. [۱۱۱] پاسخ: بله، مثل خود سموم، مثل خود تریاک؛ این تریاک براساس اصول علمی پیدا می‌شود و از هر جایی هم پیدا نمی‌شود. بخشی از داروها را هم همین تریاک تأمین می‌کند؛ منتها بی‌جا مصرف می‌کنند. تریاک مثل عسل برای خودش یک فواید فراوانی دارد، این سمّ هم برای بسیاری از بیماری‌ها فواید فراوانی دارد؛ منتها بی‌جا مصرف کردن آن ضرر دارد. پرسش: عرض کردم که به پیاز گاهی کود شیمیایی می‌دهند و گاهی هم نمی‌دهند، ژنتیک آن را عوض می‌کنند؟ پاسخ: بله آن هم براساس اصول علمی است که اگر بخواهند ژنتیک را عوض بکنند چه کودی باید بدهند و اگر بخواهند عوض نکنند چه کودی می‌خواهد، این مثل تلقیح است؛ تلقیح و تغییر جنسیت هم براساس اصول علمی است. پرسش: این پیازهایی که کود شیمیایی می‌دهند خود سم است! پاسخ: بله، خود سمّ درست کردن هم امر علمی است؛ یعنی اگر کسی بخواهد غذایی را مسموم کند از هر راهی نمی‌شود، باید عالمانه و محققانه باشد؛ بمب ساختن، تخریب کردن، اعدام کردن، ترور کردند و انفجار همه اینها باید از راه عالمانه باشد. پرسش: آیا این باطل نیست؟ پاسخ: دو حرف است! علم که باطل نیست! صرف آن در جای بی‌جا باطل است! ظلم باطل است! مگر «جحیم»، «نار» و «آتش» که ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ﴾ [۱۱۲] است کار کمی است! سوزاندن و سوختن و ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا﴾ [۱۱۳] مگر کار آسانی است؟! اما همه عالمانه است! چه چیزی بسوزد، چه چیزی نسوزد، چه کسی بسوزد، چقدر بسوزد، چه کسانی بسوزند ﴿وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ [۱۱۴] همه عالمانه است؛ سمّ این‌طور است، سوختن این‌طور است، انفجار این‌طور است، مگر می‌شود با هر چیزی جایی را منفجر کرد؟! منتها صرف آن بی‌جاست. گاهی این کوه‌ها را انسان می‌خواهد منفجر بکند، موانع راه را بردارد و تسطیح کند، این همه جبال «شاهق» [۱۱۵] را با همین مواد منفجره تسطیح کردند؛ این مواد منفجره برای آن است، صرف بی‌جای آن همین‌طور است. پس سمّ، انفجار، آتش و مانند اینها این‌طور نیست که نظم عالمانه نداشته باشند، صرف آنها

گاهی بی جاست و گاهی بجاست. تمام این کوه‌هایی را که برداشتند و جاده درست کردند، به وسیله همین مواد انفجاری بود.

بنابراین، این نظام گذشته از آن سه ضلعی که دارد؛ یعنی نظام فاعلی را دارد که ﴿رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى﴾ نظام داخلی دارد که ﴿كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ و نظام غایی را دارد که ﴿ثُمَّ هَدَى﴾. کلّ این مجموعه با حقیقت آمیخته شده است؛ یعنی مصالح ساختمانی آسمان و زمین حقیقت است که این باطل را نمی‌پذیرد، فریب را نمی‌پذیرد، نیرنگ را نمی‌پذیرد؛ کسی بخواهد با ظلم و نیرنگ در جهان زندگی کند، یک وقت بالا می‌آورد، چرا؟ چون این با ساختار عالم هماهنگ نیست؛ اما آنکه حق است می‌ماند، برای اینکه با ساختار عالم هماهنگ است؛ لذا گاهی به صورت موجه و گاهی به صورت سالبه می‌فرماید: ﴿مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾ [۱۶] یعنی این نظامی که شما می‌بینید، این‌طور نیست که هر کاری شما بکنید این را جا بدهد، این یک روز در نهایت بالا می‌آورد؛ اگر کسی دروغ گفت، ولو بعد از پنجاه سال رسوا خواهد شد، برای اینکه این نظام، نظام حق است، نظام صدق و خیر است، این‌طور نیست که هر کسی هر کاری کرد، کرد و بگوید: گذشت، گذشت! این‌طور نیست، این نظام یک وقت او را رسوا می‌کند، این می‌شود نظام حق!

بخشی از اینها در خود دنیا ظهور می‌کند، بخش مهم آن درباره قیامت است؛ به هر حال این همه آرا و اخبار و مکتب‌ها و نظرها که هست، همین‌طور باید برای ابد حلّ نشده بماند یا نه، صحنه‌ای هست که در نهایت «حق» مشخص می‌شود؟ این فتاوی‌ایی که هست، این آرای‌ایی که هست، این مکتب‌ها و نحله‌هایی که هست، همیشه و برای ابد همین‌طور «مختلف فیهِ» باید بماند یا ﴿يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ﴾ [۱۷] روزی باید باشد که به همه این اختلافات خاتمه بدهد؟ فرمود روزی هست که به همه اختلافات خاتمه داده می‌شود، در تمام این نحله‌ها، مذهب‌ها، آرا و فتاوا یک روز معلوم می‌شود که حق با کیست؛ لذا فرمود ما آسمان و زمین را به «حق» خلق کردیم.

مطلب دیگر این است که خدا فرمود ما یک سلسله حرف‌هایی داریم و یک سلسله کارهایی هم داریم؛ اضلاع سه‌گانه این مثلث هم با هم هماهنگ هستند. حرف‌های ما یکدست است، کارهای ما هم یکدست است، کارهای ما با حرف‌های ما و حرف‌های ما هم با کارهای ما یکدست است؛ حرف‌های ما که به نام قرآن کریم است، آن را در سوره مبارکه «نساء» آیه ۸۲ مشخص کرد، فرمود: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ شما قرآن را خوب بررسی کنید و چندین بار مطالعه کنید، اول تا آخر و آخر تا اول را که بررسی کنید، هیچ اختلافی با هم نمی‌بینید! کتابی است که مثلاً حدود ۲۳ سال به تدریج - در حال جنگ، در حال صلح، در حال هجرت، در مکه و در مدینه، در حال فقر، در حال غنا، در حال رنج و در حال گنج - در طی این

سال‌ها نازل شده است و هیچ اختلافی با هم ندارد؛ این حرف‌های الهی است، چون خیلی‌ها تلاش و کوشش کردند که ببینند این آیات با هم هماهنگ است یا نه! از دیرزمان قرآن محور اصلی بود، مرحوم سید حیدر آملی [۱۸] - ایشان برای هفتصد سال قبل است - بعد مرحوم فیض [۱۹] که برای چهارصد سال قبل است، این را مرحوم فیض در *وافی* [۲۰] از مرحوم سید حیدر آملی [۲۱] نقل کرده است، آن وقت آن بزرگوار از چه کسی نقل کرده است باید بررسی بشود، از دیرزمان آمدند درباره قرآن کریم کارهای گروهی و جدی کردند! اول آمدند سُورِ قرآن را شمردند، بعد آیات آن را شمردند که این مشخص است قرآن چند سوره دارد و چند آیه دارد، برای همه روشن است؛ چند جمله دارد، چند کلام دارد و چند کلمه دارد، این را مشخص کردند؛ هر کلمه که حرف دارد، چند حرف دارد، چند «الف» دارد، چند «باء» دارد، چند «جیم» دارد و چند «دال» دارد، این را مشخص کردند. هزارها هزار هم مشخص کردند! بعد از کلمه و حرف‌ها، آمدند به اعراب رسیدند که چند رفع دارد، چند نصب دارد و چند جرّ دارد؛ بعد آمدند به حرکات رسیدند که چند فتحه دارد، چند کسره دارد و چند ضمه دارد؛ بعد آمدند به تشدید که چند تشدید دارد؛ این را هفتصد، هشتصد سال پیش مرحوم آقا سید حیدر آملی نقل کرده است، یک چنین کتابی است! لحظه‌به‌لحظه روی تشدیدهای آن، فتحه‌های آن، حرکت آن آمدند گروهی کار کردند، با نبود وسایل! تمام تلاش و کوشش را کردند ببینند که این کتاب یکدست هست یا یکدست نیست! دیدند که هیچ اختلافی در آن نیست. قرآن تحدی کرده! فرمود: ﴿لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ﴾، بعد از سیصد سال از مرحوم سید حیدر آملی، مرحوم فیض که برای چهارصد سال قبل است، در *وافی* این را هم ذکر کرده است. پس یک چنین کتابی است که روی تشدیدها و حرکات آن گروهی کار کردند و هیچ اختلافی پیدا نکردند، این ضلع اول.

ضلع دوم که در سوره مبارک «مُلک» است فرمود: شما موجودات سپهری را بررسی کنید، موجودات زمینی را بررسی کنید، دریا و موجودات دریایی را بررسی کنید، معادن و موجودات معدنی را بررسی کنید، ببینید که ناهماهنگی در اسرار خلقت هست یا نه؟ در آیه سوم سوره مبارکه «مُلک» به این صورت فرمود: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾؛ البته اختلاف غیر از تفاوت است؛ تفاوت یعنی این سلسله‌ای که هست، اگر برخی از حلقات آن فوت بشوند، وقتی که فوت شد، این سومی از اولی گسیخته می‌شود؛ فرمود ما هیچ فوتی نداریم در عالم! این حلقات زمینی و آسمانی و آنچه در آسمان و زمین است، هر چیزی سر جای خودش است، این طور نیست که جایی یک فوت و تفاوتی باشد که چهارمی از دومی بریده باشد و این وسط که سومی است فوت شده باشد، هیچ ممکن نیست که چیزی در جای خودش نباشد؛ دوبار، سه‌بار یا صد بار هم که شما بررسی کنید، می‌بینید که هر چیزی جای خودش است. پرسش: عالم اثبات چه چیزی را ثابت می‌کند؟

پاسخ: علم! علم بررسی می‌کند. خیلی‌ها کار کردند؛ منتها متأسفانه آفریدگار را نمی‌دانند، وگرنه همان‌طوری که عده‌ای این حرکات کتاب را بررسی کردند، فیزیکدان‌ها این‌طورند، شیمی‌دان‌ها این‌طورند و سعی و تلاش و کوشش آنها هم این است، آنهایی که این کار را کردند و چیزی را که کشف کردند، قدر و حرمت آنها را هم دیگران بدانند. شما ببینید در جریان بحث نیوتن [۲۲] که در نیمه قرن هفدهم - از ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ - جاذبه را کشف کرده است، بعد از کشف این امور فیزیکی و ریاضی و مانند اینها بقیه عمر خود را به الهیات و تاریخ و اینها پرداخت؛ این را در شرح حال نیوتن می‌بینید که دو عنوان در او بود؛ یکی نیوتن و یکی هم نیوتن سیب! در جریان نیوتن و تاریخ زندگی او می‌گویند که چه وقت او جاذبه را کشف کرده است، چه وقت درس خوانده است و کجا درس خوانده است. نیوتن سیب یک عنوان دیگری است؛ یعنی اینکه سیبی از درخت افتاد و ایشان جاذبه را طبق حدس کشف کرده است، این را در بحث نیوتن سیب ذکر کردند، چون او جاذبه را به علت افتادن سیب روی زمین که این زمین آن سیب را جذب می‌کند، جاذبه را کشف کرد و اروپایی‌ها به این درخت احترام گذاشتند، تا این درخت سبز بود این درخت نزد آنها محترم بود و کسی کاری به این درخت نداشت، وقتی این درخت خشک شد آن چوب‌ها را هم محترم نگه داشتند، برای اینکه می‌گفتند این چوب‌ها باعث شده است که نیوتن یک چنین چیزی برای ما کشف کرده است؛ ما اگر به مرقد امام احترام می‌گذاریم برای اینکه او کارهایی را کرده که صدها برابر بالاتر از کار نیوتن؛ اگر غرب را می‌بینید که قدری پیشرفت کرده است، برای همین است؛ آنها چوب را نمی‌پرستند، ولی می‌گویند چون این چوب منشأ یک کشف علمی است، این چوب خشک شده برای ما محترم است! به هر تقدیر اینها این کارها را کردند! اگر شما می‌بینید که الآن اینها دورترین ستاره‌ها را از نزدیک دارند می‌بینند، سیاه‌چاله‌ها را می‌بینند و وجب به وجب را بررسی کردند و می‌کنند، براساس نظم علمی بررسی کردند! دریا رفتند، صحرا رفتند، آسمان رفتند، زمین رفتند، هر جا رفتند نظم عالمانه دیدند؛ لذا فرمود هیچ فوتی در عالم نیست! اختلاف هست که یکی بزرگ است و یک کوچک است، همین اختلاف منشأ برکت است! یکی در شرق است، یکی در غرب است، یکی روشن است، یکی تاریک است، این اختلاف منشأ برکت است؛ اما فوتی در کار نیست؛ فوت یعنی این سلسله حَلَقَات بعضی در جای خودشان نباشد و فوت بشوند که این حلقه بعدی از حلقه قبلی گسیخته باشد، فرمود چنین چیزی در جهان نیست: ﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَٰوُتٍ﴾ فرمود حالا شما ﴿فَارْجِعِ الْبَصَرَ﴾ یکبار، دوبار، سه بار یا کمتر بیشتر فَطُر و شکافی در عالم نمی‌بینید. ﴿هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾ [۲۳] این ﴿كَرَّتَيْنِ﴾ همان اصطلاحی که اهل معقول دارند، در دست مردم هم هست؛ مردم که می‌گویند مثلاً این فرش، فرش دست دوم است، نه یعنی دومی این شخص است، یعنی اولی نیست! حالا ممکن است ده نفر یا بیست نفر این اتومبیل را گرفتند و دارند می‌فروشند یا این فرش را دارند می‌فروشند، دست دوم یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»، چون در کتاب‌های عقلی - لابد خوانده‌اید -

می‌گویند معقول ثانی، یعنی «مَا لَيْسَ بِأَوَّلٍ»، [۲۴] نه معقول دوم! فرمود: ﴿كَرَّتَيْنِ﴾ نه یعنی دوبار اگر شما بررسی کنید بی‌نظمی نمی‌بینید؛ یعنی بیش از یکبار! حالا صدمبار هم بررسی کنید بی‌نظمی نمی‌بینید: ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا﴾ خسته می‌شوید، ولی بی‌نظمی نمی‌بینید، این ضلع دوم.

ضلع سوم آن است آنچه را که در سوره مبارکه «نساء» گفتیم که اقوال خداست و آنچه در سوره «ملک» است که افعال خداست، اینها باهم هماهنگ هستند؛ هر چه را که گفت شما بخواهید مصداق آن را پیدا کنید، در اسرار خلقت است و هر چه که در اسرار خلقت است بخواهید منطبق آن را تبیین کنید، در قرآن کریم هست. بنابراین بحث از آیات قرآن کریم که سخن از اقوال خداست یک بحث دینی است، بحث از نظام هستی که بحث از افعال خداست نظام دینی است. دانشگاه‌های ما غرق دین هستند، منتها نمی‌دانند! مثل همان ماهی که در آب بود از ماهی‌های دیگر سؤال می‌کرد که دریا چیست و آب چیست؟ آنها دارند فعل خدا را بحث می‌کنند! هر علمی که موضوع آن فعل خداست، این دینی است؛ هر علمی که موضوع آن فعل انسان است، این ممکن است دینی باشد و ممکن است که دینی نباشد! هنر، سینما، خوانندگی، نوازندگی، بافندگی و صنعت، موضوع اینها فعل انسان است و فعل انسان هم ممکن است که حق باشد و ممکن است که باطل باشد؛ اما کسی دارد درباره کار خدا بحث می‌کند، یک فیزیکی‌دان کار غیر دینی ندارد! دارد بحث می‌کند که خدا چه کار کرد، حالا قبول و نکول عالم مطلب دیگری است. حالا فرض کنید که کسی معاصر حضرت امیر(سلام الله علیه) بود و کارهای حضرت امیر را دارد بررسی می‌کند که حضرت امیر چه کارهایی را کرده است، او که از روایت کمک نگرفته است! او کارهای حضرت را از نزدیک شاهد بود و بررسی کرده است، این کار، کار دینی است. حالا اگر کسی بحث بکند که حضرت امیر چه کارهایی را کرده این می‌شود دینی، دانشگاه که بحث می‌کند که خدا چه کارهایی را کرده این دینی نیست؟! اصلاً فرض ندارد فیزیک ما، یا شیمی ما دینی نباشد! عالم گاهی گرفتار نکول است، این یک حرف دیگری است؛ ولی علم، علم دینی است! ما ریاضی غیر دینی نداریم! زمین‌شناسی غیر دینی نداریم! مگر زمین را او نیافرید؟ این زمین‌شناس دارد بحث می‌کند که خدا چگونه زمین را آفرید؟ زمین‌شناسی، دریاشناسی، ستاره‌شناسی، نجوم‌شناسی، حیوان‌شناسی، درخت‌شناسی، فرض بکنیم که این علم غیر دینی است، اصلاً فرض ندارد! منتها بعضی از اینها غافل هستند، باید بدانند که درباره کار خدا دارند بحث می‌کنند. ما که می‌گوییم خدا چنین گفت و چنین گفت، علم ما می‌شود دینی، آن که می‌گوید خدا چنین کرد و چنین کرد دینی نیست؟! البته فرق در آن عالم است که عالم گاهی متوجه است که دارد چه کاری می‌کند و گاهی هم متوجه نیست؛ لذا فرمود که این نظام، نظام «حق» است و غیر از خدا احدی هم سهمی ندارد، کارهای خدا یکدست است، گفته‌های خدا یکدست است، گفته‌ها و کارها، کارها و گفته‌ها یکدست است؛ اگر برهان اقامه

کنیم، وقتی به خلقت مراجعه کنید می‌بینید همین است. وقتی به خلقت مراجعه می‌کنید بعد سری به قرآن می‌زنید می‌بینید که تفسیر همین خلقت است؛ هم قرآن تفسیر ساختار خلقت است؛ یعنی خالق و مخلوق و نظم، هم نظام هستی وجود عینی آیات قرآن کریم است؛ لذا فرمود شما غیر خدا را که می‌پرستید، آنها چه کاری کردند؟ پرسش: دینی بودن وصف علم است یا وصف عالم است؟ پاسخ: دینی وصف علم است، علم یا دینی است یا غیر دینی، متدین بودن برای عالم است او یا کافر است یا مؤمن. یک وقت انسان می‌خواهد بحث بکند درباره سینما، خوانندگی، نوازندگی، ریسندگی، بافندگی یا سازندگی، این می‌تواند دینی باشد و غیر دینی، برای اینکه این علم، موضوع آن فعل انسان است، می‌تواند حلال باشد یا حرام باشد؛ اما اگر می‌خواهد درباره زمین بحث کند! این مسیحی که صوت *العدالة* [۲۵] نوشت، این علم او علم اسلامی است، چون درباره حضرت امیر است، ولو خودش مسلمان نبود و مسیحی بود! متدین بودن غیر از دینی بودن است! این کار غیر دینی نیست، چون موضوع «کل علم» خصوصیت آن را مشخص می‌کند و هر علمی را از راه موضوع آن باید شناخت، آن راهی را که مرحوم آخوند رفته، آن راه رفتنی نیست، چون بعد از موضوع و محمول و نسبت، هدف تأمین می‌شود! شما اگر بخواهید بگویید تمایز به اغراض است، چرا عقب افتادید؟! تمایز به اغراض نیست، یک تمایز به محمول نیست، دو تمایز به سنخی مسائل نیست که سیدنا الاستاد امام (رضوان الله علیه) بی‌میل نبود، سه همه اینها وامدار موضوع‌اند! آنها عوارض ذاتی موضوع‌اند، در هر قضیه حرف اول را موضوع می‌زند! اینکه می‌گویند «آن موضوع کل علم و هو الذی یبحث فیہ عن عوارضه الذاتیه» [۲۶] اصل آن برای فلسفه و منطق است که عرضی است، موضوع است و عرض ذاتی است؛ اما فقه و اصول که عرضی و ذاتی نیست! یک سلسله قوانین اعتباری است، این حرف‌ها از آن جا آمده است! آن که گفته است درست گفته، حرف اول قضایا و مسائل را موضوع می‌زند، زیرا موضوع محمول را که عرض ذاتی است جذب می‌کند، ربط موضوع و محمول به عهده موضوع قضیه است و آن است که محمول را می‌کشاند! اهداف که بر مسائل مترتب است، بعد از سامان یافتن مسئله، یعنی بعد از ربط محمول به موضوع سامان می‌پذیرد. ربط محمول به موضوع زمام و افسار آن به دست موضوع قضیه است، زیرا عرض را آن جوهر به دنبال می‌کشاند! ما اگر خواستیم ببینیم کدام علم اصول است، کدام علم فقه است، کدام علم هندسه است و کدام علم ریاضی است، موضوع را باید نگاه کنیم! کدام علم دینی است و کدام علم غیر دینی است، باید موضوع را نگاه کنیم! علمی که بحث می‌کند از فعل امام، از فعل پیغمبر (علیهم السلام) یقیناً دینی است! علمی که بحث می‌کند از فعل خدا که خدا چه کارهایی کرده، هیچ شکی در آن نیست که فیزیک و شیمی ما دینی است! منتها اینها در دریا هستند و در آب توحید غرق می‌باشند؛ منتها نمی‌دانند که این توحید است.

برهانی که در این آیه هست این است که بگویید غیر خدا چه کاری کرد؟ در سوره مبارکه «سبأ» فرمود کسی محترم است که کاری کرده باشد، غیر خدا «بأحد أنحای ثلاثه» دستشان خالی است؛ نه «بالاستقلال» ذره‌ای را مالک هستند، نه «بالاشتراک» ذره‌ای را مالک هستند، نه «بالمظاهره» در یک ذره‌ای سهم دارند که در سوره مبارکه «سبأ» به طور مفصل گذشت، فرمود: ﴿لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهَا مِنْ شَرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ [۲۷] غیر خدا چه سَمَتی دارند که شما به آنها احترام می‌کنید و سر می‌سپرید؟ حالا ما کاری به آسمان و زمین نداریم، یک ذره‌ای در عالم! ذره‌ای را شما ثابت کنید که «بالاستقلال» برای غیر خداست، این نیست! ذره‌ای ثابت کنید که «بالاشتراک» خدا و غیر خدا مالک او هستند، این هم که نیست! ذره‌ای را ثابت کنید که غیر خدا ظهیر و پشتیبان و معاون و دستیار خداست، آن هم که نیست! پس چرا می‌پرستید؟

می‌ماند مسئله شفاعت؛ شفاعت حق است و شفاعت هم برای پیغمبر و اهل بیت است؛ شفاعت را خدا باید به آنها اذن بدهد، به غیر اینها که اذن نداد! این‌جا هم در همین بحث سوره مبارکه «احقاف» می‌فرماید شما چیزی بیاورید - یا از کتب آسمانی یا/انجیل و تورات و اینها را بیاورید - که این حرف‌های شما را امضا بکند یا از کتب اوصیا بیاورید روایاتی که در ذیل این آیه است را ملاحظه بفرمایید، یا مصحف فاطمه (سلام الله علیها) را بیاورید! ببینید در آن مصحف یک چنین حرف‌هایی هست یا نه؟ در ذیل همین آیه این روایت هست. [۲۸] اگر در مصحف فاطمه بود که غیر خدا سهمی دارد، بله! اگر در مصحف فاطمه بود که غیر خدا چیزی را «بالشُرکة» خلق کرده است، بله! اما وقتی که دست همه خالی است، چرا آن را احترام می‌کنید؟ چرا می‌پرستید؟ پس هیچ ذره‌ای مخلوق غیر خدا نیست، هیچ ذره‌ای «بالاشتراک» غیر خدا سهم ندارد، هیچ ذره‌ای «بالمظاهره» ﴿وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾ پشتیبان و پشتیبان باشند نیست، پس چرا به غیر خدا احترام می‌کنید؟ اگر این هست، آن وقت اضلاع مثلث کاملاً درست است؛ یعنی گفتار الهی یکدست است، کردار الهی یکدست است و اگر شما بخواهید قول و فعل خدا را هم هماهنگ کنید، یکدست است. قسمت ۱/ احقاف/تسنیم

ایمانف عقیده ، اراده

چرا اینها این حرف را می‌زنند یک معجزه را می‌گویند سحر یک معجزه حسّی را می‌گویند سحر روشن، چرا این حرف را می‌زنند فرمود: ﴿وَجَدُوا بِهَا﴾ انکار کردند در حالی که ﴿وَأَسْتَيْقَنَتَهَا أَنْفُسُهُمْ﴾ اینها دو صفت داشتند یکی انکار است یکی یقین با اینکه یقین دارند انکار کردند انکارشان ظلم است یقین داشتندشان که با یقین این ظلم را مرتکب شدند نشانه اعتلا و بزرگ‌بینی و بزرگی طلبی و برتری‌خواهی و اینهاست منشأ ظلم عالمانه و متیقّانه

همان برتری طلبی است بنابراین آن انکار، ظلم است با استیقان که این «الف» و «سین» و «تاء» آن مبالغه در یقین را می‌رساند مثل انسان مستکبر که شدیدتر از متکبر است با استیقان انکار کردند منشأش بزرگ‌بینی و ﴿عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ [۱۱] و امثال ذلک است. انسان از نظر زبان ممکن است دو گونه حرف بزند هم بگوید خوب است هم بگوید بد است این دیگر لقلقه لسان است در بخش اندیشه ممکن نیست هم یقین داشته باشد که این حق است هم یقین داشته باشد این باطل است این جدش متمشی نمی‌شود در بخش اندیشه ولی مجموع اندیشه و انگیزه این کاملاً جمع است یعنی از نظر علمی یقین دارد این حق است از نظر عملی باور نمی‌کند چرا برای اینکه بین نفس و علم، اراده فاصله نیست اگر مقدمات حاصل شد مبادی حاصل شد دلیل اقامه شد چون دلیل، ضروری است انسان در برابر یک امر ضروری قرار می‌گیرد وقتی در برابر ضروری قرار گرفت می‌شود مضطر هیچ کسی نمی‌تواند بگوید من نمی‌خواهم بفهمم اگر برهانی اقامه شد که فلان شیء حق است این یقیناً می‌فهمد که حق است زیرا بین نفس و علم، اراده فاصله نیست انسان مضطر است می‌فهمد بله، دیگر کسی نمی‌تواند بگوید من نمی‌خواهم بفهمم اما بین نفس و ایمان، اراده فاصله است قبلاً گذشت که ما یک عقد داریم یک عقیده، عقد آن گره‌ای است که بین موضوع و محمول برقرار می‌شود که در فارسی از آن گره به «است» یاد می‌کنند در عربی به «هو» یاد می‌کنند می‌گویند «زید ایستاده است» یا «زید هو قائم» این «هو» به منزله گرهی است که موضوع و محمول را به هم بند می‌کند این می‌شود عقد اما عصاره این قضیه را کسی بخواهد به جان خود گره بزند یعنی معتقد بشود اینجا عزم و اراده لازم است بین نفس و عصاره قضیه، اراده فاصله است انسان ممکن است مطلبی که صددرصد از نظر علمی ثابت شد قبول نکند این طور نیست که حالا اگر چیزی مسلّم ثابت شد قبول می‌کند اینکه می‌بینید دو تا طلبه وقتی دارند سیوطی مباحثه می‌کنند در گوشه حجره با اینکه برای این یکی روشن شد که حق با دیگری است این تا آخر دارد لجبازی می‌کند که من هم می‌خواستم همین را بگویم این اگر با این وضع - معاذ الله - وارد اجتماع بشود چه در می‌آید خدا می‌داند از همان اول انسان باید مواظب باشد دیگر یعنی بین نفس و ایمان، اراده فاصله است ما باید مرز اراده، اخلاص، نیت، قصد همه اینها را کاملاً جدا کنیم این همه سفارش می‌کنند به مراقبت برای همین است و گرنه فهمیدن، چیز مبتدلی است این همه علم در عالم هست آنکه مشکل را حل می‌کند ایمان است انسان بعد از اینکه فهمید کاملاً می‌تواند ایمان بیاورد کاملاً می‌تواند ایمان نیاورد زیرا بین نفس و ایمان، اراده فاصله است. وجود مبارک موسای کلیم فرمود برای تو صددرصد روشن شد که اینها معجزه است اینها قبول نکردند خدا هم می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا﴾ اما نه «تَيَقَّنَتْ» ﴿وَأَسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾ چرا؟ چون ﴿عُلُوءًا﴾ تمام مشکل به سبب همان ﴿عُلُوءًا﴾ است بنابراین اگر شیطان کسی را در بخش انگیزه یعنی عقل عملی که «ما عِبِدْ بِهِ الرَّحْمَنَ وَاکْتَسِبْ بِهِ الْجَنَانَ» [۱۲] به بند کشید و زنجیری کرد خب این تابع شیطان است.

در بحثهای قبلی داشتیم این مثال را ما نباید فراموش بکنیم یا کم بگیریم ما از نظر بدن چهار قسم هستیم از نظر روح هم همین چهار قسم را داریم ما از نظر بدن یک مجاری ادراکی داریم یعنی چشم و گوشی داریم که با آن درک می‌کنیم دست و پایی داریم که با آن حرکت می‌کنیم اگر کسی مجاری ادراکی و تحریکی‌اش هر دو سالم باشد این مار و عقرب را می‌بیند و فرار هم می‌کند اما اگر در اثر نبرد با بیگانه، دشمن بیگانه دست و پای او را به زنجیر بست این مار و عقرب را می‌بیند اما قدرت فرار ندارد اینها که معتادند بیش از دیگران و پیش از دیگران این خطر کارتن و کارتن‌خوابی و جدول و جدول‌خوابی را بلدند شما هم بخواهی او را نصیحت کنی بازگو کنی خطر اعتیاد را بگویی اینکه هر روز با این خطر روبه‌روست بهتر از دیگران بلد است آن اراده‌ای که باید تصمیم بگیرد آن زنجیری است آن را باید باز کرد مثل کسی که مار و عقرب را به خوبی می‌بیند ولی چون دست و پایش زنجیری است نمی‌تواند فرار کند حالا شما تلسکوپ بده میکروسکوپ بده دوربین بده عینک بده این در دید مشکلی ندارد این در علم مشکلی ندارد عالم بی‌عمل مشککش همین است شما پشت‌سر هم آیه بخوان پشت‌سر هم روایت بخوان این مشکل علمی ندارد مشکل عملی دارد یعنی اراده‌اش ضعیف است. قسمت ۴/نمل

محدوده و رسالت عقل نظری و عقل عملی

یک یقین است یقین برای عقل نظری است برای او روشن شد که اینها معجزات الهی‌اند و از طرف خدا چون قبلاً گذشت که ما دو عقد داریم یک عقد بین موضوع و محمول است که قضیه را به این مناسبت عقد می‌گویند که «تُسَمَّى الْقَضِيَّةُ عَقْدًا» آن گرهی که بین موضوع و محمول می‌خورد در فارسی به صورت «است» در عربی به صورت «هو» می‌گوییم زید ایستاده است این «است» گرهی است که موضوع را به محمول بند می‌کند یا در «زیدٌ هو قائمٌ»، «هو» گرهی است که موضوع و محمول را به هم مرتبط می‌کند ما یک نخ را گره می‌زنیم چه کار بکنیم [این گره زدن ما] عقده‌ای ایجاد می‌کند که دو طرف این نخ به هم وصل می‌شوند این را می‌گویند عقد، گره زدن این در قضیه هست کار عقل نظری است با برهان بین موضوع و محمول گره می‌زنند این کار علم است اما ایمان یک عقد مستأنف است باید عصاره آن قضیه را به جان خود گره بزند تا بشود عقیده یعنی باور کند آدم ممکن است چیزی را صد درصد بداند حق است و باور نکند اینکه معتاد است یقین دارد این ضرر دارد در ضرر داشتن آن شکی نیست اما باید به جان خود گره بزند دستش لرزان است باید با اراده گره بزند با اندیشه که مشکل حل نمی‌شود با انگیزه حل می‌شود نیت، اراده، اخلاص، عزم این فلج است خب اگر دست عزم، دست اراده فلج بود چطوری گره بزند عقد را علم به عهده می‌گیرد، عقیده را ایمان به عهده می‌گیرد آدم ممکن است مطلبی را صد درصد بفهمد صحیح است ولی باور نکند آن تصدیق علمی، گره بین موضوع و محمول است این تصدیق

ایمانی که «آمنا و صدقنا» گره زدن آن عصاره علم است به جان، آن را با انگشت اندیشه گره می‌زنند آن فلج نیست این را با انگشت انگیزه گره می‌زنند این فلج است این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ [۱۰]» «همین است که این انگیزه یعنی عزم، اراده، نیت این بخش که باید علم را به جان گره بزند آدم باور بکند این فلج است لذا با اینکه عالم است عمل نمی‌کند با اینکه عالم است باور ندارد. قسمت ۲۱/فصص

تکفیر با ستار بودن سازگار است کفر و کفر یعنی پوشاندن. کفر یعنی ستر و اگر کسی که معتقد به حق نیست به او می‌گویند کافر برای اینکه او حق را پوشانده و گرنه اصل لغت کفر به معنای اینکه خدا را منکر شده نیست کفر یعنی ستر، تکفیر هم مستور کردن است خدا ﴿يُكْفِّرُ﴾ سیئات را یعنی می‌پوشاند او به عنوان ستار مطرح است که خدا ستار است ستار بودن او یک حساب است غفار بودن او یک حساب است اینها معنای روشنی دارد عفو کردن او، سَفْح کردن او هم معنای روشنی دارد اما تبدیل سیئه به حسنه یعنی چه؟ اگر آنچه را که زمخشری معنا کرده است و هم‌فکران زمخشری که ﴿يُبَدِّلُ﴾ یعنی ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ [۱۱] او ماحی و مثبت است آن حق است اما چه دلیلی چه ضرورتی که تبدیل به معنی محو باشد چه ضرورتی که تبدیل به معنی تکفیر باشد چه ضرورتی که تبدیل به معنی ستر باشد خدا «مَبْدَلُ السَّيِّئَاتِ حَسَنَاتٍ» [۱۲] است «غَافِرُ الْخَطِيئَاتِ» [۱۳] است «مُكَفِّرُ السَّيِّئَاتِ» [۱۴] است و امثال ذلک اینها الفاظی است که مفاهیم متعدّد دارد مترادف هم نیستند اگر مترادف هم نیستند و ما هیچ راهی نداشتیم که تبدیل سیئه به حسنه را معنا کنیم آن‌گاه ممکن است یا تبدیل به معنی ستر باشد یا تبدیل به معنی محو باشد و مانند آن.

خب اینکه فرمود: ﴿فَأُولَٰئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ تعبیری که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) دارند این است که ما چیزی به عنوان سیئه در خارج که یک وجود خارجی داشته باشد نداریم در خارج هر چه هست افعالی است حرکاتی است مشترک بین حلال و حرام این خوردن غذا یا نشستن روی فرش یک فعل خارجی است اگر این غذا حلال بود این فرش طیب و طاهر بود این می‌شود طاعت اما اگر غصب بود می‌شود معصیت در خارج، معصیت و طاعت، سیئه و حسنه یک وجود خارجی جدا داشته باشند نیست یک فعل مشترکی است که این فعل اگر موافق با قانون الهی باشد می‌شود حسنه، مخالف قانون الهی باشد می‌شود سیئه کسی دارد یک نان حرامی را می‌خورد همه کارهای فیزیکی خوردن نان حرام با کسی که دارد نان حلال می‌خورد یکی است گرفتن است جویدن است بلع کردن است هضم کردن است اینها در هر دو یکی است این چنین نیست که یکی به نام سیئه دیگری به نام حسنه غیر از این حرکات خارجی یک چیزی ما داشته باشیم یکی از اینها موافق با قانون است دیگری مخالف با قانون الهی آنکه موافق با قانون الهی است می‌شود طاعت و حسنه آنکه مخالف قانون الهی است می‌شود سیئه.

خب قدری جلوتر می‌رویم می‌بینیم که اینها از یک نفس طیب و طاهر بر نمی‌خیزد اینها از دو نفر بر می‌خیزد یا از یک شخص در دو حالت طیب و خبیث بر می‌خیزد یعنی یک منشأ نفسانی دارد این شخص شقیّ سعی می‌کند غصب بکند و حرام بخورد آن شخص سعید سعی می‌کند کار بکند و حلال بخورد پس سیئه و حسنه که وصف این فعل‌اند وجود خارجی ندارند از انطباق و عدم انطباق این فعل به قانون شرع انتزاع می‌شوند منشأ پیدایش چنین کاری هم خصوصیت‌های گوناگون نفس است و این نفس هم کاملاً قابل تغییر و تبدیل است. در عالم طبیعت مادامی که انسان در محدوده دنیا زندگی می‌کند قابل تغییر و تبدیل است بد خوب می‌شود خوب بد می‌شود یک کود بدبویی می‌شود گل یاس همین گل یاس امروز که معطر است و دماغ‌پرور است بعد از اینکه پوسیده شد بدبو می‌شود گاهی بدبو خوش‌بو می‌شود گاهی خوش‌بو بدبو می‌شود این دنیا جای تغییر و تبدیل است اگر یک کود بدبو شده میوه شیرین یا یاس معطر یک انسان بدنیتی بد اراده‌ای با توبه، طیب و طاهر می‌شود یا - معاذ الله - انسان بدعاقبت مثل این میوه‌ای است که می‌پوسد و متعفن می‌شود تبدیل در نظام خلقت وقتی به روح و نفس و وجودات خارجی برگردد کار روزانه عالم هستی است اگر کسی خود را به باغبان خوب بسپارد و هو الله بر اساس ﴿وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾ [۱۵] او یک خبیثی را طیب می‌کند و همین طور نگه می‌دارد اما اگر خود را به خبیث بسپارد به نام شیطان ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ﴾ اولیایشان شیطان است ﴿يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ [۱۶] این یک میوه معطر و شیرینی را یک گل یاس دماغ‌پروری را به صورتی بدبو در می‌آورد نفس، قابل تغییر است این نفس و این اراده که تغییرپذیر شد منشأ تبدل و گوناگونی افعال است و گرنه ما فعلی داشته باشیم در خارج به نام سیئه نیست فعلی داشته باشیم به نام حسنه نیست این کسی که دارد غذای حلال می‌خورد آن کسی که دارد غذای حرام می‌خورد کارهای طبیعی و وجود خارجی هر دو یکی است منتها یک کار موافق با شریعت است که از آن حسنه انتزاع می‌شود یک کار مخالف شریعت است که از آن سیئه انتزاع می‌شود منشأ این وفاق و خلاف هم آن اراده خوب و بد است منشأ اراده خوب و بد آن خصوصیت نفسانی است که یا طیب است یا خبیث او اگر اصلاح بشود اراده‌ها اصلاح می‌شود اراده‌ها که اصلاح شد افعال اصلاح می‌شود این نظر سیدناالاستاد (رضوان الله تعالی علیه) است. [۱۷] قسمت ۲۷/فرقان

نتیجه گیری:

برای درک جایگاه عمل و رفتار در فرایند تصمیم‌گیری، لازم بود بعضی مفاهیم زیر بنائی و فلسفی که این نقش را توضیح میدهد بررسی کنیم. از جمله مهمترین آنها مبحث جبر و اختیار و قضا و قدر است.

نهایتاً، بطور اجمال، انسان موظف به انجام عمل با نیت الهی در راستای باید نبایدهای دینی است و آنگاه نتیجه عمل توسط خداوند مقدر می‌گردد .

هر کس به همان اندازه که توان دارد و امکانات و استعداد در اختیار او قرار گرفته، مسئول است و این امر از لحاظ باصطلاح منفی یا مثبت بودن ابتلاها تفاوتی نمیکند. یعنی ثروت و فقر ، سلامتی و نقص، و بالاخره همه موقعیتهای و وضعیتهایی که در جلو روی انسان قرار دارد ، تنها مراحل و ابزار آزمایش وی می باشند و ملاک استفاده از این موقعیت و وضعیت ها در راستای رضایت و خوشنودی خداست که در غایت ، به لقاء الله می انجامد.